

آینه پژوهش

سال سی و هفتم، شماره سوم
مرداد و شهریور ۱۴۰۵
ISSN:1023-7992

دوماهنامه نقد کتاب، کتاب شناسی و
اطلاع رسانی در حوزه فرهنگ اسلامی

۲۱۹

۲۱۹

دوماهنامه
آینه پژوهش

سال سی و هفتم، شماره سوم
مرداد و شهریور ۱۴۰۵

سیدعلی میرافضلی | والتر برونو هنینگ / سید احمد رضا قائم مقامی | امید حسینی نژاد | مجید جلیسه
حبیب الرحمن شروانی / شیوا امیرهدایی | آریا طبیب زاده | رقیه فراهانی | کمال الدین دعایی | میلاد بیگدلو
حیدر عیوضی | علی راد | اصغر ارشاد سربابی | منوچهر فروزنده فرد | محمّد جوکار باصری | مهدی مهریزی
محمد هادی توکلی | رضا استادی | سیدعلی کاشفی خوانساری | سعید مهدوی فر | جویا جهاًنبخش
فرهاد طاهری | رسول جعفریان

فهرست شاعران سفینه رباعیات استانبول: دستنویس شماره ۱۲۰۳ کتابخانه دانشگاه استانبول
| دو خطا در روایات عربی در باب مانویّت | خراسانیات (۹): تحفه ای گرانقدر از میراث گمشده صاحب بن
عباد در نیشابور قرن چهارم قمری | چاپ نوشت (۲۴): رسانه چاپ و بازآرایی منازعات فرقه ای در شبه قاره
هند؛ مطالعه موردی تحفه اثناعشریه، صوارم الالهیات و حسام الإسلام | مطالعات زبان و ادب فارسی در
شبه قاره (۳): قصاید مطهر | یادداشت های لغوی و ادبی (۸): درباره «ایش» و «ایش شاء الله» و «ایشالا»
| اشعار تازه یاب از شاعران دوره قاجار با استناد به نشریات آن عصر: مقاله نهم، اشعار نویافته از ابراهیم
پورداوود | مجموعه های ویراسته در نشر دانشگاهی: راهنمای جامع گونه ها | قطعه ای از تاریخ ترجمه
عربی به فارسی | آینه های شکسته (۱۴): «مُسَوِّمین» (آل عمران: ۱۲۵) در ترجمه های قرآن؛ رویکرد ریشه
شناختی در برابر داستان سرایی | طومار (۱۶): نردبان شکسته (۹): تحلیل انتقادی مصادر اسطوره حفظ
نقد و بررسی کتاب مجمع النوادر (کتابی از میراث داستانی شبه قاره) | درباره «نگاهی به واژگان لغت
فرس» | نقدی بر مقاله «امامت و ولایت در محقق ترجمه ای جدید از قرآن کریم» | نگاهی تحلیلی به
کتاب موسوعة المباحث الاصولية و ادلتها | بررسی انتقادی «سیدرضی لاریجانی و مکتب عرفانی تهران»
| کتابشناسی جامع آیت الله رضا استادی

نکته، حاشیه، یادداشت

پیوست آینه پژوهش: ♦ حسرت تمدنی و ایدئولوژی احیا در یک منظومه فارسی شبه قاره

Ayeneh-ye- Pazhooresh

Vol.37, No.3

Aug - Sep 2025

A bi-monthly journal exclusively
review & information dissemination

219

dedicated to book critique, book
in the field of Islamic culture



پرتال
دوماهنامه
آینه پژوهش
Jap.isca.ac.ir

حسرت تمدنی و ایدئولوژی احیا در یک منظومه فارسی شبه قاره

(متن کامل منظومه مدّ و جزر اسلام)

رسول جعفریان

| ۴۳۵ - ۵۰۴ |

۴۳۵

آینه پژوهش | ۲۱۹

سال ۳۷ | شماره ۳

مرداد و شهریور ۱۴۰۵

چکیده: عبیدالله بسمل (۱۸۵۲-۱۹۳۹ م)، شاعر و نویسنده پارسی‌دان پنجاب، آثاری در زمینه ادبیات، تاریخ و اندیشه دینی از خود برجای گذاشته است. یکی از آثار کمترشناخته او، منظومه فارسی مدّ و جزر اسلام است که در آن، تاریخ تمدن اسلامی در قالب روایتی از برآمدن، شکوفایی، انحطاط و امکان احیا بازنمایی می‌شود. شاعر با یادکرد عظمت علمی و سیاسی مسلمانان، سقوط بغداد و اندلس، گسترش استعمار و وضعیت محنت‌بار مسلمانان روزگار خود، گذشته، حال و آینده را در ساختاری زمانی و عاطفی به یکدیگر پیوند می‌دهد. مقاله حاضر پس از توضیح مؤلفه‌های اصلی گفتمان تمدن اسلامی در دوره جدید و معرفی زندگی و آثار بسمل، منظومه او را با مسدّس مدّ و جزر اسلام الطاف حسین حالی (۱۲۵۳-۱۳۳۳ ق/ ۱۸۲۷-۱۹۱۴ م)، و از مصلحان جریان علی‌گه و سرسید احمد خان) مقایسه می‌کند و سپس مهم‌ترین مضامین و اشعار آن را بررسی و عرضه می‌دارد. این بررسی نشان می‌دهد که «حسرت» در شعر بسمل صرفاً آندوه بر گذشته اذست‌رفته نیست، بلکه از طریق برانگیختن شرم، غیرت و همت، به نیرویی برای دعوت به تعلیم، تحقیق، صنعت، اتحاد و احیای جامعه اسلامی تبدیل می‌شود. نسخه خطی مبنای این پژوهش در کتابخانه کنگره آمریکا نگهداری می‌شود و تاکنون نسخه‌ای چاپی از این منظومه به دست نیامده است.

کلیدواژه‌ها: عبیدالله بسمل، شبه قاره، پنجاب، تمدن اسلامی.

Civilizational Nostalgia and the Ideology of Revival in a Persian Poem from the Indian Subcontinent

The Complete Text of *Madd va jazr-i Islām*

Rasoul Jafarian

Abstract: Ubaidullah Bismil (1852–1939), a Persian-educated poet and writer from Punjab, left behind works on literature, history, and religious thought. Among his lesser-known writings is the Persian narrative poem *Madd va jazr-i Islām* (The Ebb and Flow of Islam), which represents the history of Islamic civilization as a narrative of rise, flourishing, decline, and possible revival. By recalling the Muslims' former scientific and political greatness, the fall of Baghdad and al-Andalus, the expansion of colonialism, and the distressing condition of Muslims in his own time, the poet links past, present, and future within a temporal and emotional structure. After outlining the principal components of modern Islamic civilizational discourse and introducing Bismil's life and works, the present article compares his poem with Altaf Husain Hali's *Musaddas-i madd u jazr-i Islām* (1253–1333/1837–1914), composed by one of the reformers associated with the Aligarh Movement and Sir Sayyid Ahmad Khan. It then examines and presents the poem's principal themes and notable verses. The analysis demonstrates that "nostalgia" in Bismil's poetry is not merely grief over a lost past. By arousing shame, self-respect, and determination, it becomes a motivating force in his call for education, research, industry, unity, and the comprehensive revival of Muslim society. The manuscript on which this study is based is preserved at the Library of Congress, and no printed edition of the poem has yet been identified.

Keywords: Ubaidullah Bismil, Indian subcontinent, Punjab, Islamic civilization.

درآمد بحث

«گفتمان تمدن اسلامی» در دو سده اخیر، صرفاً روایتی درباره تاریخ اسلام یا جهان اسلام نیست، بلکه نوعی ساختار زمانی - عاطفی برای ترمیم هویت جمعی مسلمانان در مواجهه با ضعف، استعمار و تحقیر بوده است. این ساختار را می‌توان در یک عبارت خلاصه کرد: گذشته، معیار عظمت است؛ حال، زمان سقوط و فقدان؛ و آینده، وعده بازگشت و احیاست. در تفسیر هر سه مقطع زمانی باید بین اتفاقات خارجی با تفسیرهایی که به عنوان عظمت یا انحطاط یا نقاط امید صورت می‌گیرد، تفکیک قائل شد. از نظر بحث نظری آن، باید میان واقعیات خارجی و ساخت گفتمانی و ذهنی آن تفاوت قائل شد. وقتی از پیشرفت‌های مسلمانان در فتوحات یا ساختن شهرهای بزرگ مانند بغداد و نیشابور و اصفهان سخن گفته می‌شود، بحث از واقعیت خارجی است؛ اما وقتی در عبارتی چون عصر طلایی از آنها یاد می‌شود، تفسیرهای ذهنی و ساخت گفتمانی است که روی آن واقعیات نشانده می‌شود. همچنین و در مقابل وقتی از حمله مغول یا دوران استعمار سخن گفته می‌شود، سخن از یک واقعیت خارجی است که رخ داده است؛ اما وقتی بحث از انحطاط و زوال می‌شود، نوعی تفسیر و ساخت گفتمانی است که به تفسیر این وضع می‌پردازد. در مرحله بعد، وقتی بحث از این می‌شود که به چه دلیل این انحطاط پدید آمده است، مرحله تبیین است؛ برای مثال گفته شود عامل آن عمل نکردن به احکام شرع یا ترک قرآن و یا وجود حاکمان مستبد و مانند آن است.

در این مسیر، ما متوجه فاصله خود و دیگران مثلاً غرب می‌شویم و با استمداد از «مقایسه» میان خودمان و آنان از یک طرف، به وضع و تجربه زمان خود، گذشته‌ای که داشته‌ایم و آینده‌ای که مورد انتظارمان است می‌پردازیم. در اینجا است که به تولید و تبیین می‌پردازیم و در چارچوب این مقایسه‌ها و زمان‌های متفاوت، دنبال ارائه تفسیری برای پاره‌ای از واقعیات خارجی هستیم که انتخاب کرده‌ایم. حاصل و ظهور آن نظریاتی است مثل «ساختار گفتمانی تمدن اسلامی» که از آن عرضه می‌کنیم.

در گفتمان تمدن اسلامی، این ساختار چند رکن دارد:

گذشته: عصر عظمت است: گذشته در اینجا منبع افتخار جمعی است؛ دوره‌ای که اثبات می‌کند اسلام «توان تمدن‌سازی» دارد. در مقایسه با آن گذشته، وضع موجود را غیرطبیعی و موقتی جلوه می‌دهد. با این گذشته که معیار برتری است، می‌توانیم مواد لازم برای ساخت آینده را فراهم آوریم.

حال: عصر انحطاط و فقدان: حال در این روایت معمولاً با واژگانی چون اینها توصیف می شود: انحطاط، جمود، عقب ماندگی، تفرقه، استبداد، استعمارزدگی، غرب زدگی، فقدان علم و اخلاق، دوری از اسلام حقیقی. در اینجا «حال» صرفاً دوره ای ضعیف نیست، بلکه «فاصله میان آنچه هستیم و آنچه باید باشیم» است؛ از این رو حال نقطه اصلی تولید رنج و پرسش است.

آینده: احیا، بازگشت و تجدید: آینده، وعده رفع شکاف میان گذشته و حال است. اما آینده در همه نویسندگان یکسان نیست و هر کدام نظریه ای در این باره دارند. در واقع برخلاف گذشته و حال که تا حدی درگیر با واقعیات است، اینجا بحث صرفاً نظری و ذهنی و تبیینی است که هر کسی نظری دارد: بازگشت به قرآن و صدر اسلام، تجدید اجتهاد، اصلاح آموزش و علوم، اقتباس گزینشی از غرب، اتحاد اسلامی، تشکیل حکومت اسلامی، انقلاب سیاسی، بازسازی اخلاقی جامعه، ایجاد تمدن نوین اسلامی.

نکته مهم این است که این آینده هرچند با زبان «بازگشت» بیان می شود، معمولاً یک پروژه کاملاً جدید و مدرن است. مصلحان نمی خواهند عیناً به جامعه قرن نخست بازگردند، بلکه می خواهند با استفاده از اعتبار گذشته، در پی ساخت دولت، مدرسه، دانشگاه، قانون، صنعت، حزب، رسانه و نظام سیاسی جدیدی باشند. می توان این حرکت را چنین نامید: بازگشت به گذشته برای حرکت به سوی آینده.

در اینجا ما شاهد ظهور یک ساختار گفتمانی و دارای چهار مرحله هستیم؛ نخستین مرحله این است که ما در یک نقطه مشخص، با یک جنگ یا تجربه یک دوره سخت، یک «تکانه تاریخی» را تجربه می کنیم. در تاریخ ایران، این تکانه می توانست در اوج گیری واگذاری امتیازات به خارجی ها، جنبش تنباکو و حتی تجربه مشروطه باشد. مشابه این تحولات، شورش هند در سال ۱۸۵۷ یا سقوط گورکانیان است. شبه قاره تسلط مستقیم برتانیای را هم به تفصیل تجربه کرد و این برای مسلمانان آن دیار که قدرت سیاسی را در اختیار داشتند، ضربه سنگینی بود. آنان همچنین از سرنوشت خلافت عثمانی که زیر فشار روس ها و اروپایی ها بود، نگران بودند. هم زمان آمدن مظاهر تمدن جدید، عامل دیگری برای این تکانه تاریخی به شمار می آید.

در دل این مرحله و به عنوان مرحله دوم، ما شروع به نوعی «مقایسه» میان خود و دیگران می کنیم که تفاوت آشکاری با ما دارند. در این مرحله نوعی آگاهی شکل می گیرد که می توان آن را «آگاهی مقایسه ای» نامید.

در مرحله سوم، بسط این تجربه منجر به شکل‌گیری «عواطف جمعی» می‌شود؛ عواطفی که مفاهیمی چون حیرت، شرم، تحقیر، اندوه، حسرت، خشم، ترس از زوال کامل را در خود تجربه می‌کند. این عواطف جمعی منشأ همراهی با گفتمان شکل‌گرفته در حال بسط می‌شود، و در آن مشارکت می‌کند. آنچه در این مرحله در شکل‌دهی به عواطف جمعی اهمیت دارد، زخم‌های عمیقی است که در گزارش‌های تاریخی از گذشته نقل می‌شود و همه را به شدت تحت تأثیر قرار می‌دهد. در دنیای اسلام سنی و متأخر در دنیای شیعی، «زخم اندلس» یکی از مهم‌ترین مراحل بود. پیش از آن برای اهل سنت، سقوط بغداد و از دست رفتن قدرت مسلط خلافت از زخم‌های مهمی بود که بارها و بارها در متون گذشته، به عنوان یکی از مهم‌ترین آسیب‌ها مطرح شد. سقوط‌های پی‌درپی هم‌زمان با برآمدن استعمار، از شبه‌قاره تا نقاط دیگر آسیا و آفریقا، همواره به عنوان «زخم‌های عمیق» بر پیکر «ما» وارد شده و سبب شکل‌گیری شرایط روحی و سپس عاطفی برای همراهی با ساختار گفتمانی تمدن اسلامی از انحطاط تا بازسازی شده است.

۴۳۹

آینه پژوهش | ۲۱۹
سال ۳۷ | شماره ۳
مرداد و شهریور ۱۴۰۵

در چهارمین مرحله، بخش مهمی از این گفتمان که روایت انحطاط است، شکل می‌گیرد. پرسش در اینجا این است که «چرا سقوط کردیم» و «چه کسی مقصر» است؟ بسته به دیدگاه‌های افراطی یا تفریطی، از عوامل مختلفی یاد می‌شود. ترک اسلام، خود اسلام، حاکمان مستبد، استعمار، غرب‌زدگی، جمود دینی و اموری شبیه به آن در آثار تولیدشده این دوره به فراوانی از آنها بحث می‌شود.

اکنون نوبت به مرحله پنجم می‌رسد و آن تولید پروژه آینده است؛ اینکه «چه باید کرد؟» در اینجا نیز به شرحی که در مرحله چهارم رفت، دیدگاه‌های مختلف است: بازگشت به اسلام، اصلاح دین، احیای اجتهاد، کسب علم و صنعت، اتحاد مسلمانان، مبارزه با استعمار، تشکیل حکومت اسلامی، انقلاب و در نهایت ساخت تمدن نوین اسلامی.

در باب عبیدالله بسمل و منظومه مد و جزر اسلام

کتابچه‌ای دستنویس در کتابخانه کنگره امریکا با عنوان «در بیان کیفیت مد و جزر اسلام» برجای مانده که روی صفحه عنوان آن آمده است: «تصنیف خواجه محمد عبیدالله بسمل». این کتابچه که منظومه‌ای در باره وضع مسلمانان از لحاظ تمدنی از گذشته تا کنون است، در مجموع با صفحه عنوان ۳۴ صفحه دستنویس است. در هر صفحه ابیاتی آمده است و در پاورقی شرحی درباره اسامی مشکل متن و نیز لغات آن درج شده است.

شرح حال او بر اساس آنچه چت جی پی تی از وب و منابع شبه قاره گردآوری کرد، حاوی این نکاتی است که در ادامه بیان می شود.

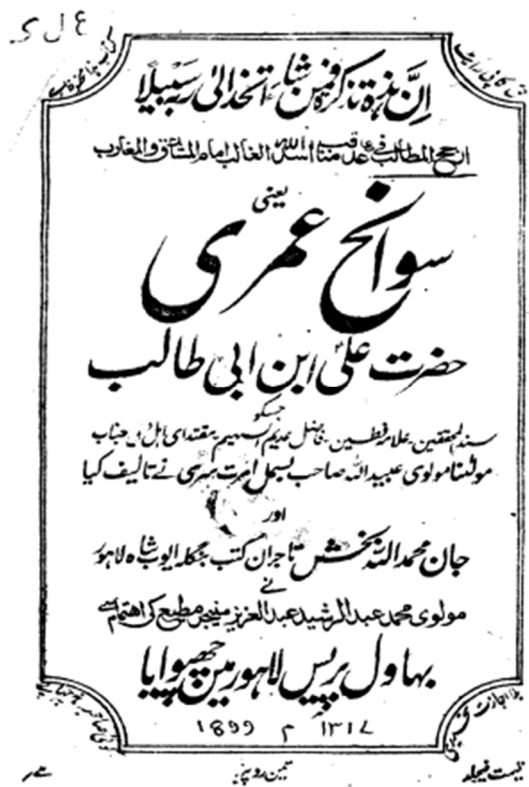
زندگی، فعالیت ها و آثار

عبیدالله بسمل سال ۱۸۵۲ میلادی متولد شد. پدرش مولانا مظهر جمال، از وابستگان طریقت نقشبندیہ - مجددیہ بود. فارسی را نخست نزد مولانا ابومحمد حسین شعری قادری آموخت. در یکی از تذکره های شاعران پنجاب نیز آمده است که مدتی در بمبئی، در معاشرت با ایرانیان، زبان فارسی خود را تکمیل کرد. عربی را نزد مولانا غلام علی قصوری / امرتسری و شاگرد او مولانا احمدالله فراگرفت. در طب سنتی نیز تحصیل کرد و از همین رو در منابع با عنوان «حکیم» شناخته می شود. مدتی در رامپور به معرفی ژنرال عظیم الدین خان، مسئول تنظیم یا فهرست نویسی کتابخانه دربار رامپور بود. بنا بر گزارش ها، نگارش کتاب بزرگ خود درباره حضرت

علی (ع) را در همین دوره و طی حدود هفت سال انجام داد. از کتابخانه های رامپور، بهوپال و حیدرآباد دکن بازدید و استفاده کرده است. در سال های پایانی عمر در قادیان اقامت داشت و در مدرسه تعلیم الاسلام زبان فارسی تدریس می کرد. تاریخ درگذشت معتبرتر او ۲۹ سپتامبر ۱۹۳۹ (۶ مهر ۱۳۱۸ ش) در حدود ۸۷ سالگی است. تاریخ ۱۹۴۸ که در تذکره شعرای پنجاب آمده، ظاهراً خطای مؤلف یا چاپی است.

مهم ترین آثار او عبارت اند از:

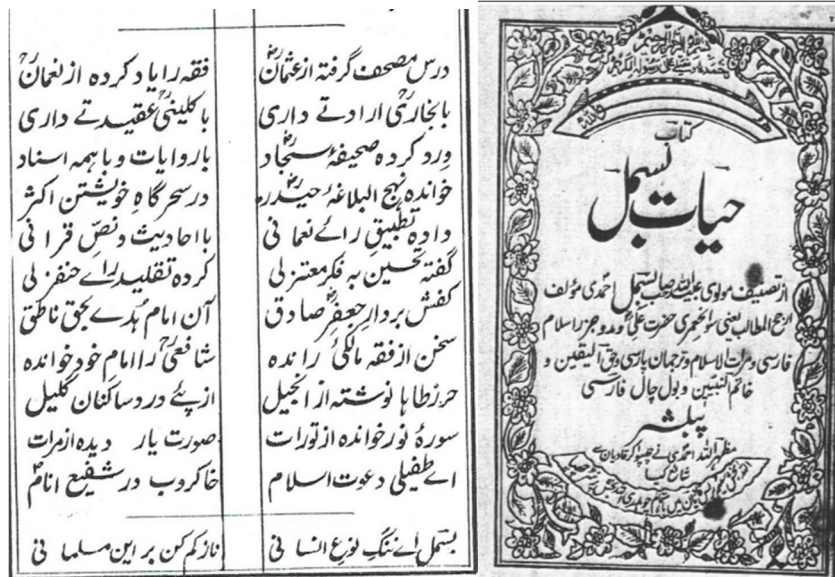
ارجح المطالب فی مناقب اسدالله الغالب یعنی سوانح



عمری حضرت علی بن ابی طالب، اثری مفصل در نزدیک به ۸۰۰ صفحه که در ۱۸۹۹ منتشر شده است. تصویری از نسخه چاپی آن در ۸۵۷ صفحه در آرکایو موجود است.

کتاب بسمل در شرح زندگانی امام علی (ع) که در سال ۱۳۱۶ ق/ ۱۸۹۹ چاپ شده است. ترجمان پارسی؛ فارسی بول چال؛ مدّ و جزر اسلام؛ منظومه ای فارسی که نسخه خطی آن با تاریخ ۱۳۲۰ قمری و یادداشت مؤخر ۱۳۱۲ شمسی در کتابخانه کنگره آمریکا موجود است؛ مرآت الاسلام؛ مثنوی فارسی؛ النص الصریح، مثنوی؛ حق الیقین فی معنی خاتم النبیین؛ ترجمه فارسی تذکرة الشهداء؛ ترجمه فارسی فلسفه اصول تعالیم اسلام؛ ترجمه فارسی دعوة الامیر.

اشعار بسمل در کتابی با عنوان «حیات بسمل» در ۱۸۶ صفحه منتشر شده است. این متن دربرگیرنده اشعاری در فلسفه حیات و مرگ و بسیاری از مقولات دیگری است که او ضمن آن، به خودشناسی می پردازد و سعی کرده است تصویری از خود ارائه دهد. از نظر مذهبی اظهار علاقه به همه مذاهب می کند و در بخشی از این کتاب، از رهبران مذاهب مختلف ستایش کرده است. کتاب بیشتر به دیوان شعر او می ماند که در بسیاری از زمینه ها اشعاری در آن آمده است. درباره این اثر و اهمیت آن باید در جای دیگری آن هم از یک متخصص ادبیات و شعر، سخن گفت و شنید. نامه پاره ای از نوشته های روی تصویری که در اول کتاب حیات بسمل آمده، دیده می شود که از آن جمله «مدّ و جزر اسلام» است. کتاب حیات احمدی توسط ناشر آثار احمدی منتشر شده است.



زندگی مذهبی او مراحل مختلفی داشته است: محیط نقشبندی خانواده، تأثیرپذیری از اهل حدیث، گرایش به تشیع یا تفضیل حضرت علی (ع)، و در نهایت پیوستن به جماعت احمدیه در حدود ۱۹۰۰ یا اندکی پس از آن. اطلاعات در باره احمدی شدن او در منابع قادیانی آمده است و اینکه در اواخر عمر در قادیان بوده و در کتاب حق الیقین، پسوند احمدی به نامش افزوده شده، شاید گواه بر این نکته باشد. وجود زندگی نامه او در نشریه احمدی الفضل و انتشار آثارش در مجموعه های وابسته به احمدیه نیز این انتساب را تقویت می کند. اکنون مسئله اصلی، تعیین دقیق زمان و چگونگی پیوستن او به جماعت احمدیه است. در منظومه «مد و جزر»، هیچ نشانی از احمدی بودن نیست، مگر آنکه اشعاری وی درباره مهدی که در اواخر آمده، مشعر به چنین گرایشی در او باشد. سرایش منظومه در سال ۱۳۲۰ ق/ ۱۹۰۲ - ۱۹۰۳ است و تواند که در فضای بعدی او باشد. با وجود این، به نظر می رسد او کمی تحول خواه بوده که از نقشبندی تا تمایل به تشیع و بعد از آن رفتن به سراغ احمدی تا اندازه ای گواه این مطلب است. دست کم آنچه در این منظومه و پاره ای از آثار دیگر اوست، نشان می دهد که وی در فضای اسلام سخن گفته است. طبعاً هدف او در این منظومه آن است که اسلام را با علم و ابزارهای عصر جدید دوباره قدرتمند کند. در این باره توضیح خواهیم داد.

در مجموع، عبیدالله بسمل را باید یکی از حلقه های مهم انتقال و آموزش فارسی در پنجاب اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم دانست؛ کسی که میان فارسی آموزی سنتی، کتابخانه های درباری، تألیف مذهبی و نظام جدید آموزشی پنجاب پیوند برقرار کرده است. مهم ترین گام بعدی برای پژوهش، یافتن نسخه کامل ترجمان پارسی و صورت جلسات یا گزارش های «کمیته کتب درسی پنجاب» درباره کتاب و مؤلف آن است.

در یک مقاله به زبان اردو که با گرایش قادیانی نوشته شده است، شرح حال وی به تفصیل آمده و خلاصه آن چنین است: مولانا عبیدالله بسمل امرتسری در سال ۱۸۵۲ میلادی متولد شد. او فرزند خواجه مظهر جمال از خلفای طریقت نقشبندی بود و تحصیلات خود را در علوم فارسی، عربی و طب نزد استادان برجسته ای همچون مولانا ابوعبدالله غلام علی قصوری و حکیم مرادعلی به پایان رساند. وی مدتی در ایالت رامپور به عنوان مسئول کتابخانه دولتی فعالیت داشت و در همان دوران تحقیق درباره سیره اهل بیت را آغاز کرد. نتیجه آن نوشته کتاب ارجح المطالب در فضایل امام علی بوده است. او در شعر فارسی بسیار توانا بوده و طبق ادعای پاره ای از منابع فرقه احمدیه، به تدریج به مذهب احمدیه گرایش پیدا کرده است. کتاب حق الیقین فی معنی خاتم النبیین او که تصویرش در آرکایو هست، نام وی را «مولانا مولوی حکیم عبیدالله صاحب بسمل

احمدی» آورده است. از جمله آثار وی کتاب ترجمان پارسی، متنی درسی برای آموزش زبان فارسی بوده که سال‌ها در مدارس پنجاب از آن استفاده می‌شده است. وی سرانجام در ۲۹ سپتامبر ۱۹۳۹ میلادی در ۸۷ سالگی درگذشت.

مقایسه مسدس الطاف حسین حالی با مسدس بسمل

پیش از آنکه عبیدالله بسمل منظومه فارسی «مد و جزر اسلام» را بسراید، الطاف حسین حالی (۱۲۵۳ - ۱۳۳۳ ق/ ۱۸۳۷ - ۱۹۱۴ م) منظومه‌ای اردو با همین عنوان و مضمونی مشابه پدید آورده بود. حالی از چهره‌های ادبی برجسته این اثر که بیشتر با نام «مسدس حالی» شناخته می‌شود، سال ۱۸۷۹ میلادی هم در مجله «تهذیب الاخلاق» و هم مستقل انتشار یافت. موضوع اصلی آن، بازخوانی سرگذشت مسلمانان، یادآوری عظمت گذشته آنان، سوگواری بر انحطاط جامعه اسلامی به ویژه در هند و دعوت به بیداری و اصلاح بود.

۴۴۳

آینه پژوهش | ۲۱۹
سال ۳۷ | شماره ۳
مرداد و شهریور ۱۴۰۵

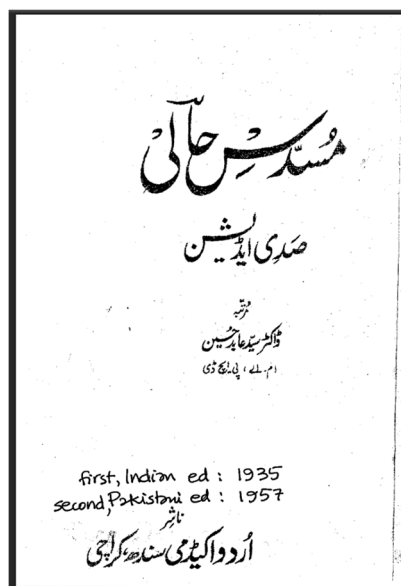
مسدس حالی از یک سو با سنت «شهر آشوب» در شعر اردو پیوند داشت؛ از سوی دیگر، از حیث زبان، لحن و آرایه‌های ادبی، رنگی آشکارا عربی یافته بود. ایو تینیول بر اساس دو مقاله سید احمد خان که در ژانویه ۱۸۷۸ در «علیگره انستیتوت گزت» منتشر شد، نشان داده است که این منظومه به منزله بازآفرینی اردو از مرثیه مشهور ابوالبقاء ژندی در سوگ شهرهای از دست رفته اندلس طرح‌ریزی شده بود. این مرثیه که با نام‌های «رثاء الاندلس» و «نوبیه رندی» نیز شناخته می‌شود، معمولاً به حدود سال ۶۶۵ ق/ ۱۲۶۷ م نسبت داده می‌شود؛ هرچند درباره تاریخ دقیق سرایش آن اتفاق نظر وجود ندارد. بنابراین بهتر است مسدس حالی را نه ترجمه آن قصیده عربی، بلکه بازآفرینی مضمون و ساختار عاطفی آن در بستر تاریخی و اجتماعی مسلمانان هند بدانیم. (نک: Eve Tignol, "A Note on the Origins of Hali's Musaddas-e Madd-o Jazr-e Islām," Journal of the Royal Asiatic Society, 26/4, 2016, pp. 585-589).

منظومه بسمل بیش از دو دهه پس از انتشار مسدس حالی و حدود سال ۱۳۲۰ ق/ ۱۹۰۲ م سروده شده است. اشتراک عنوان، انتخاب قالب مسدس، شباهت در سیر کلی روایت و نزدیکی شماری از مضامین، احتمال اثرپذیری بسمل از حالی را بسیار تقویت می‌کند؛ با وجود این، بسمل در منظومه خود به مسدس حالی اشاره نمی‌کند و تاکنون نیز شواهدی از اقتباس لفظی مستقیم به دست نیامده است؛ از این رو نمی‌توان منظومه او را ترجمه یا بازنویسی فارسی مسدس حالی دانست، بلکه باید آن را اثری مستقل شمرد که به احتمال فراوان در امتداد همان سنت ادبی و اصلاحی سروده شده است.

هر دو منظومه از الگویی زمانی و کمابیش چهارمرحله‌ای پیروی می‌کنند؛ نخست: تصویر دوران درخشان اسلام و برآمدن مسلمانان در عرصه‌های دانش، سیاست و تمدن؛ دوم: آغاز ضعف و انحطاط سیاسی و اجتماعی؛ سوم: توصیف وضع اسفبار مسلمانان در روزگار معاصر و بیان حسرت و اندوه ناشی از ازدست رفتن قدرت و اعتبار گذشته؛ چهارم: دعوت به بیداری، همت، اتحاد، علم‌آموزی و اصلاح اجتماعی برای بازیابی عزت ازدست‌رفته. البته بسم‌ل نقطه عطف انحطاط را با تفصیل بیشتری در سقوط بغداد به دست مغولان و سپس سقوط اندلس بازنمایی می‌کند.

بنابراین مسدس حالی و منظومه بسم‌ل را می‌توان دو صورت اردو و فارسی از گفتمان اصلاحی مسلمانان شبه قاره به شمار آورد؛ گفتمانی که نمونه‌های مشابه آن در همان دوره در سرزمین‌های عربی و دیگر جوامع اسلامی نیز پدید آمده بود. در این آثار، مرثیه‌سرایی برای گذشته ازدست‌رفته هدف نهایی نیست؛ حسرت تاریخی به ابزاری برای برانگیختن مخاطب، نقد وضع موجود و ایجاد امید به آینده تبدیل می‌شود. بسم‌ل نیز با بهره‌گیری گسترده از اطلاعات تاریخی و اجتماعی، این الگوی عاطفی و فکری را با تجربه‌ها و دریافت‌های خود درآمیخت و منظومه‌ای مستقل به زبان فارسی پدید آورده است.

در ادامه، چند بند از مسدس حالی، همراه با ترجمه فارسی آنها نقل می‌شود. این ابیات از نظر مضمون با بخش‌هایی از منظومه بسم‌ل که به کوشش‌های علمی و تمدنی مسلمانان و انتقال دانش آنان به دیگر سرزمین‌ها اختصاص یافته است، شباهت دارد.



۹۰

- (74) ہر اک میکدہ سے بھڑکے ساغ ہر اک گھاٹ سے آئے سیراب ہو کر
گرے مثل پروانہ ہر روشنی پر گرہ میں ایسا باندھ حکم سپہبر
کہ ”حکمت کو اک گم شدہ لال سمجھو
جہاں پاؤ اپنا اُسے مال سمجھو“
- (75) ہر اک علم کے فن کے جویا ہوئے وہ ہر اک کام میں سب سے بالا ہوئے وہ
فلاحت میں بے مثل و کیا ہوئے وہ سیاحت میں مشہور دنیا ہوئے وہ
ہر اک ملک میں ان کی پھیلی عمارت
ہر اک قوم میں ان سے سیکھی تجارت
- (76) کیا جا کے آباد ہر ملک و ہر اہل مہیا کیے سب کے راجے کے سامان
نظر ناک تھے جو پہاڑ اور بیابان انھیں کر دیا رشک صحر و گلستان
بہار اب جو دنیا میں آئی ہوئی تھ
یہ سب پود انہی کی لگائی ہوئی تھ
- (77) یہ ہموار سڑکیں یہ راہیں مہفتا دوطرفہ برابر درختوں کا سایہ
نشان حاجی امیل و فرخ کے بپا سر رہ کنوئیں اور سرائیں مہتا
انہی کے ہیں سب نے یہ چپے اتارے
اُسی قافلے کے نشان میں یہ سارے

۴۴۵

آئینہ پژوہش | ۲۱۹
سال ۳۷ | شماره ۳
مرداد و شهریور ۱۴۰۵

[۷۴] از هر میکده ای پیمانہ خود را پر کردند و از هر آبشخوری سیراب بازگشتند. در طلب معرفت، همچون پروانہ بر گرد هر شمع ای افتادند و این فرمان پیامبر را گرامی داشتند کہ « حکمت را گوهری گمشده بدانید؛ هر جا آن را یافتید، آن را مال خود بشمارید».

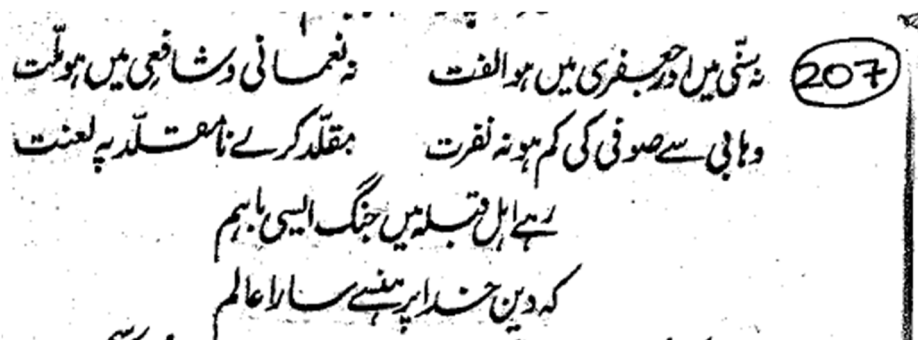
[۷۵]: جویندہ هر علم و هنری شدند و در هر کاری بر دیگران برتری یافتند. در کشاورزی و صنعت یگانہ شدند و در سیر و سیاحت شهرت جهانی پیدا کردند. آثار معماری آنان در هر سرزمینی گسترش یافت و هر قومی شیوہ تجارت را از آنان آموخت.

[۷۶]: به هر سرزمین ویرانی کہ قدم نهادند، آن را آباد کردند و اسباب آسایش و سامان زندگی مردمان را فراہم آوردند. کوہ ها و بیابان های هراس انگیز را چنان آباد ساختند کہ رشک باغ و گلستان شدند. این بهاری کہ اکنون در جهان پدیدار است، حاصل نہالی است کہ آنان کاشته اند.

[۷۷]: این راه‌های صاف و هموار، این جاده‌های پاکیزه که در دو سوی آنها سایه پیوسته درختان گسترده است؛ این نشانه‌های راه که در فاصله هر میل و فرسنگ برپا شده و این چاه‌ها و کاروان‌سراهایی که بر سر راه ساخته شده‌اند، همگی آثاری‌اند که دیگران از آنان اقتباس کرده‌اند؛ اینها همه نشانه‌های برجامانده از آن کاروان‌اند.

مسدس حالی، نوعی نگاه سلفی - اصلاحی به سبک سیدجمال وجود دارد؛ چیزی که در مسدس بسمل دیده نمی‌شود. همچنین حالی بر انحرافات دینی به زعم خود بیش از بسمل تأکید دارد؛ درحالی که به نظر می‌رسد نگاه بسمل بیشتر علمی و فرهنگی است. حالی در بند ۱۹۷ می‌گوید: «هرکه می‌خواهد پیامبر را تا مرتبه خدایی بالا ببرد، مقام امامان را از پیامبر نیز برتر سازد؛ شب و روز بر مزارها نذر و نیاز ببرد؛ و پیوسته نزد شهیدان برود و حاجت و دعا بطلبد. با همه اینها، گویی نه خللی در توحید پدید می‌آید، نه اسلام آسیبی می‌بیند و نه ایمان از دست می‌رود!».

حالی از اخلاق دینی جامعه خود نیز انتقاد می‌کند؛ چنان‌که اختلاف شیعه و سنی را هم - همان‌طور که بسمل مطرح کرده است - و دیگر اختلافات مذهبی را نکوهش می‌کند. در بند ۲۰۷ می‌گوید: «میان شیعه و سنی هیچ مهر و محبتی باقی نمانده است؛ میان نعمانی و شافعی نیز احساس هم‌کیشی وجود ندارد؛ میان وهابی و صوفی دشمنی سختی برقرار است و اهل حدیث مخالف خود را دشنام می‌دهد. در میان اهل قبله چنان جنگ داخلی‌ای برپاست که سراسر جهان، به دین خدا می‌خندد».



حالی از اینکه مصلحان مورد حمله سنتی‌ها هستند، بر می‌آشوبد و این البته مورد تأکید بسمل هم هست. در بند ۲۰۸ حالی آمده است: «اگر کسی برای اصلاح اوضاع برخیزد، او را از شیطان نیز بدتر بشمارید! هرکس بخواهد از چنین "فتنه‌گری" بهره‌ای ببرد، لابد از راه خدا منحرف شده است! هر دو را ویران‌کننده شریعت معرفی کنید و استاد و شاگرد را یکسان ملعون بدانید!».

باید یادآوری کرد که مسدس الطاف حسین حالی در سال ۱۸۷۹ منتشر شد و این بیست سال پیش از زمان سرایش «مد و جزر» عبیدالله بسمل است. محتوای هر دوی آنان از نظر مسیر بحث تحت تأثیر ادبیات و گفتمان تمدن اسلامی در دیگر بلاد دنیای اسلام در نیمه دوم قرن نوزده و قرن بیستم است: ظهور اسلام در عربستان، شکوه تمدن مسلمانان، انحطاط، وضع اسفبار مسلمانان، تلاش برای احیای گذشته با دعوت به اصلاح و تعلیم.

نگاهی کلی به مسدس حالی در باب مسیر تمدن اسلامی

مسدس الطاف حسین حالی، مرثیه‌ای برای زوال مسلمانان و با وجود این، فراخوانی برای اصلاح آنان است. شاعر تاریخ اسلام را به حرکت دریا تشبیه می‌کند: اسلام روزگاری در حالت «مد» بود و بر پهنه جهان پیش می‌رفت؛ اما اکنون به «جزر» افتاده و آب شکوه و قدرتش چنان فروکش کرده که گویی دیگر مدی در پی نخواهد آمد. رباعی آغازین تمام اندیشه منظومه را در خود خلاصه کرده است: سقوط مسلمانان از اندازه گذشته، اسلام پس از افتادن برنمی‌خیزد و هرکس فروکش کردن دریای آنان را ببیند، دیگر باور نمی‌کند که پس از هر جزر، مدی در کار باشد.

جامعه بیمار و کشتی در آستانه غرق شدن؛ بندهای ۱ تا ۷: منظومه با حکایتی از بقراط آغاز می‌شود. از او می‌پرسند کدام بیماری کشنده‌تر است؟ پاسخ می‌دهد خدا برای هر دردی درمانی آفریده، مگر بیماری‌ای که بیمار آن را ساده بشمارد و سخن پزشک را هذیان بداند. حالی این تمثیل را بر مسلمانان روزگار خود منطبق می‌کند: بیماری اصلی آنان فقط انحطاط نیست، بلکه ناآگاهی از انحطاط و نپذیرفتن تشخیص مصلحان است.

در ادامه، جامعه مسلمان به مسافران کشتی‌ای تشبیه می‌شود که در گرداب افتاده، طوفان از هر سو آن را احاطه کرده و هر لحظه احتمال غرق شدنش می‌رود؛ اما سرنشینان کشتی همچنان در خواب‌اند. آنان نه از ذلت خود شرمگین‌اند، نه به عزت ملت‌های دیگر رشک می‌برند و نه برای نجات خویش تلاشی می‌کنند. از همان آغاز، سه استعاره اصلی سراسر منظومه پدیدار می‌شود: بیماری و درمان، خواب و بیداری، کشتی و طوفان.

پاره‌ای دیگر از بندهای مسدس حالی به این شرح است:

جهان جاهلیت: بندهای ۸ تا ۲۰؛

ظهور پیامبر (ص) و انقلاب اخلاقی اسلام: بندهای ۲۱ تا ۵۴؛

خلافت نخستین و جامعه آرمانی: بندهای ۵۵ تا ۶۸؛

گسترش اسلام و پیدایش تمدن: بندهای ۶۹ تا ۱۰۴؛

شروع افول مسلمانان: بندهای ۱۰۵ تا ۱۱۴؛

مسلمانان معاصر در برابر اروپا و هندوان: بندهای ۱۱۵ تا ۱۳۷.

شاعر از گذشته به هند قرن نوزدهم بازمی‌گردد و مسلمانان را مخاطب قرار می‌دهد: شما همان کسانی هستید که روزگاری بر سرزمین‌های گسترده حکومت می‌کردید؛ اما اکنون بی‌قدرت، فقیر، پراکنده و بی‌اعتبار شده‌اید.

فقر، فروپاشی اشراف و بی‌مسئولیتی ثروتمندان: بندهای ۱۳۸ تا ۱۷۸؛

فساد نهادهای دینی و اختلافات مذهبی: بندهای ۱۷۹ تا ۲۱۳.

حالی سپس به عالمان، مشایخ، پیرزادگان و رهبران مذهبی می‌پردازد. به نظر او بسیاری از عالمان از دانش واقعی بی‌بهره‌اند و دین را به احکام ظاهری، اختلافات جزئی و صدور فتوا تقلیل داده‌اند. گروهی از پیرزادگان نیز تنها به اعتبار نیاکان خود زندگی می‌کنند، کرامت‌های دروغین نشان می‌دهند و از اموال مریدان بهره می‌برند. اختلافات فرقه‌ای این تباهی را تکمیل می‌کند. شیعه و سنی، حنفی و شافعی، وهابی و صوفی و اهل حدیث، یکدیگر را تکفیر و دشنام می‌دهند. دینی که زمانی عرب، حبشی، ترک، تاجیک و دیلمی را چون شیر و شکر درهم آمیخته بود، اکنون به دست پیروان متعصب خود به میدان نزاع داخلی تبدیل شده است. جهان نیز با مشاهده این جنگ اهل قبله، به دین خدا می‌خندد.

سقوط اخلاق عمومی: بندهای ۲۱۴ تا ۲۳۰؛

ورشکستگی علمی و ادبی: بندهای ۲۳۱ تا ۲۵۶؛ پزشکی سنتی نمونه‌ای از این جمود است: برخی همچنان نسخه‌های قدیم را تکرار می‌کنند، بی‌آنکه پیشرفت‌های جدید پزشکی و تجربه را جدی بگیرند. مشکل حالی، نفس میراث یونانی و اسلامی نیست؛ مشکل آن است که گذشتگان دانش زمان خود را جستجو می‌کردند، اما مسلمانان معاصر سخنان گذشتگان را پایان علم می‌شمارند. شاعر سپس با تندی به ادبیات اردو حمله می‌کند؛ شعر به جای آنکه وسیله تربیت، حقیقت‌گویی و اصلاح جامعه باشد، به مجموعه‌ای از اغراق‌های عاشقانه، مدایح دروغین و مضامین تکراری تبدیل شده است. شاعران نه درد جامعه را بازمی‌گویند و نه راهی برای آینده نشان می‌دهند. این انتقاد، درواقع اعلام جدایی خود حالی از شعر درباری و تغزلی قدیم و دفاع از «شعر اجتماعی و اصلاحی» است.

تباهی نسل جوان: بندهای ۲۵۷ تا ۲۷۴؛ در ادامه، جوانان خاندان‌های مرفه موضوع انتقاد قرار می‌گیرند. آنان استعداد و امکانات دارند؛ اما عمرشان در تفریح، معاشرت‌های بیهوده، خودنمایی، تن‌آسایی و لذت‌جویی می‌گذرد؛ از این‌رو نه علم و مهارتی می‌آموزند، نه شغلی دارند و نه مسئولیتی در برابر جامعه احساس می‌کنند.

دعوت به اصلاح و نگاه به حکومت بریتانیا: بندهای ۲۷۵ تا ۲۸۹؛ در پایان، دوباره تصویر کشتی در حال غرق شدن ظاهر می‌شود. حکیمی می‌گوید انسانی که نه خرد دارد، نه دانش و نه وسیله زندگی، مرگش از زندگی بهتر است. حالی از مسلمانان می‌خواهد پیش از آنکه دیر شود، بیماری خود را بشناسند، از خواب برخیزند و برای نجات خویش اقدام کنند.

پایان منظومه: بندهای ۲۹۰ تا ۲۹۴؛ مسدس با یادآوری ناپایداری جهان پایان می‌یابد. هیچ دولت، ملت و تمدنی جاودانه نیست؛ هر شکوهی سرانجام رو به افول می‌رود و تنها خداوند از مرگ و زوال مصون است. بدین ترتیب، سقوط مسلمانان درون قانونی عمومی‌تر قرار می‌گیرد: همان‌گونه که دولت‌های پیشین از میان رفتند، قدرت مسلمانان نیز می‌تواند زوال یابد.

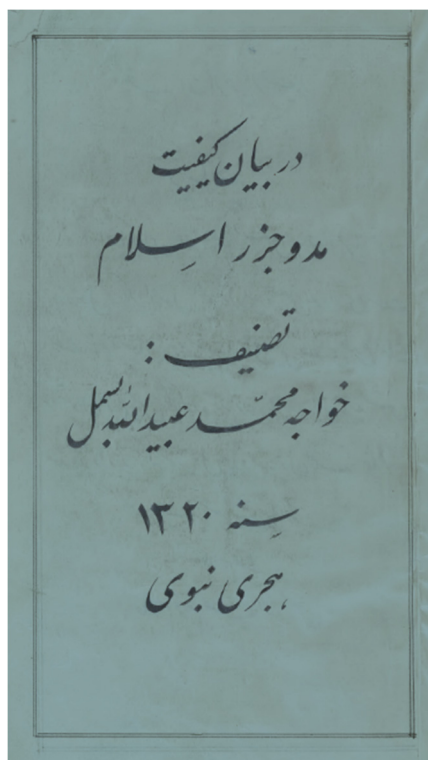
مقایسه این مسیر با منظومه فارسی بسمل نشان می‌دهد که شباهت‌ها تنها در عنوان «مد و جزر اسلام» نیست؛ توالی مباحث، استعاره‌های بیماری و کشتی، تصویر جاهلیت، عظمت علمی مسلمانان، نقد علما و پیران، اختلافات فرقه‌ای، جمود علوم قدیم، بی‌کفایتی جوانان و تأکید نهایی بر تعلیم و صنعت همگی مشترک‌اند. بنابراین منظومه بسمل را با احتمال بسیار باید بازآفرینی فارسی و بسط‌یافته گفتمان مسدس حالی دانست؛ هرچند بسمل، جغرافیای جهان اسلام، استعمار اروپایی و «تحقیقات نو» را آشکارتر و گسترده‌تر وارد روایت کرده است.

چند نکته در باره مسدس مد و جزر اسلام و نسخه آن

مسدس بسمل یا همان «مد و جزر اسلام» سال ۱۲۸۱ شمسی مطابق با ۱۳۲۰ قمری سروده شده است. تاریخی که روی جلد صحافی شده این نسخه آمده، این‌گونه است: سال ۱۲۸۱ ش مطابق ۱۳۲۰ ق (اثر قلمی).

روی صفحه، عنوان نسخه آمده است: در بیان کیفیت مد و جزر اسلام، تصنیف خواجه محمد عبیدالله بسمل، سنه ۱۳۲۰ هجری نبوی.

اما تاریخی که در صفحه پایانی نوشته شده، این است: «تمت بالخیر لیل پنج‌شنبه ۵ دلو (بهمن) ۱۳۱۲».



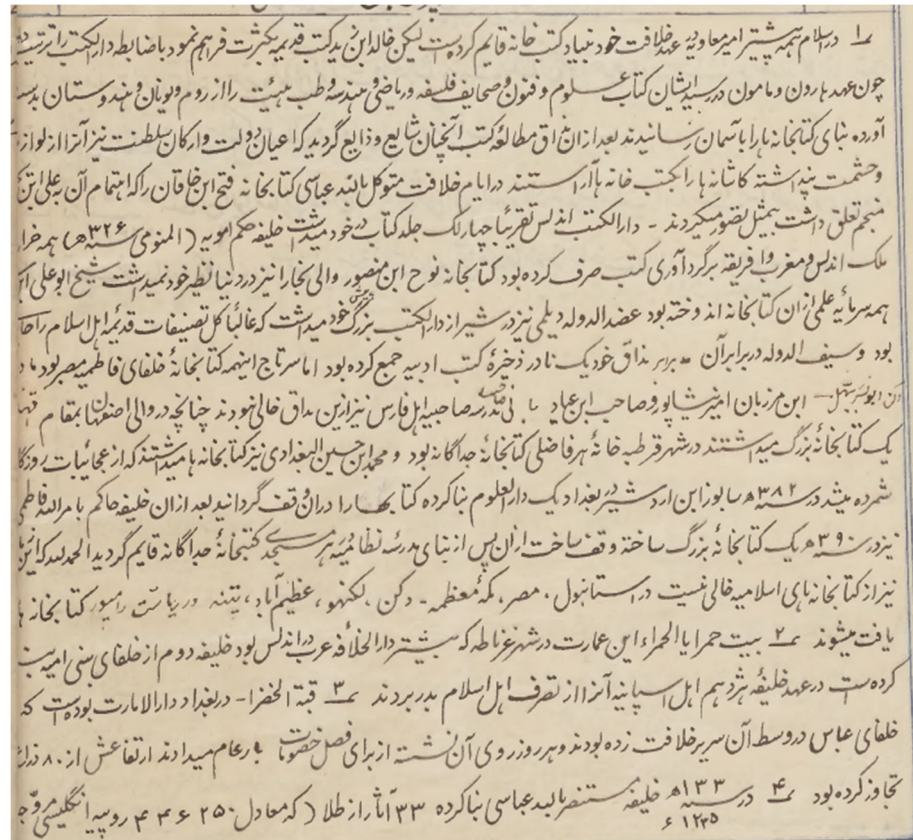
۴۵۰

آینه پژوهش | ۲۱۹
سال ۳۷ | شماره ۳
مرداد و شهریور ۱۴۰۵

شاید ساده‌ترین راه در جمع دو تاریخ این است که سرایش این شعر را در ۱۳۲۰ قمری (۱۲۸۱ - ۱۲۸۲ ش) و کتابت آن را در بهمن ماه ۱۳۱۲ شمسی بدانیم.

درگذشت شاعر سال ۱۳۱۸/۱۹۳۹ شمسی است و این امکان وجود دارد که نسخه حاضر، کتابت خود شاعر باشد و او شش سال پیش از درگذشت آن را نوشته باشد. اثبات اینکه این اثر به خط خود اوست، نیاز به دلیل مستقل دارد که در جایی از آن تصریح نشده است. حدس دیگر این است که کاتب که خطاط هم بوده، کمی شاعر است. وجود پاره‌ای از اغلاط متن و اصلاح آنها توسط کسی که به نظر می‌رسد خود شاعر بوده، این احتمال را تقویت می‌کند که اینها دو نفر بوده‌اند.

نسخه دستنویس این کتاب که در گزارش و تحقیق حاضر از آن استفاده شده است، در کتابخانه کنگره آمریکا با شماره 2001310750 و شماره بازبایی PK6561.B582 D37 1902 نگهداری می‌شود. منظومه شامل اشعار و پاورقی‌های توضیحی و چنان‌که اشاره شد در ۳۴ صفحه است. این پاورقی‌ها در شرح پاره‌ای لغات، اعلام و اسامی مکان‌هاست و اطلاعات بسیاری خوبی به دست می‌دهد که نشان از تسلط شاعر بر محتوا کار خودش دارد.



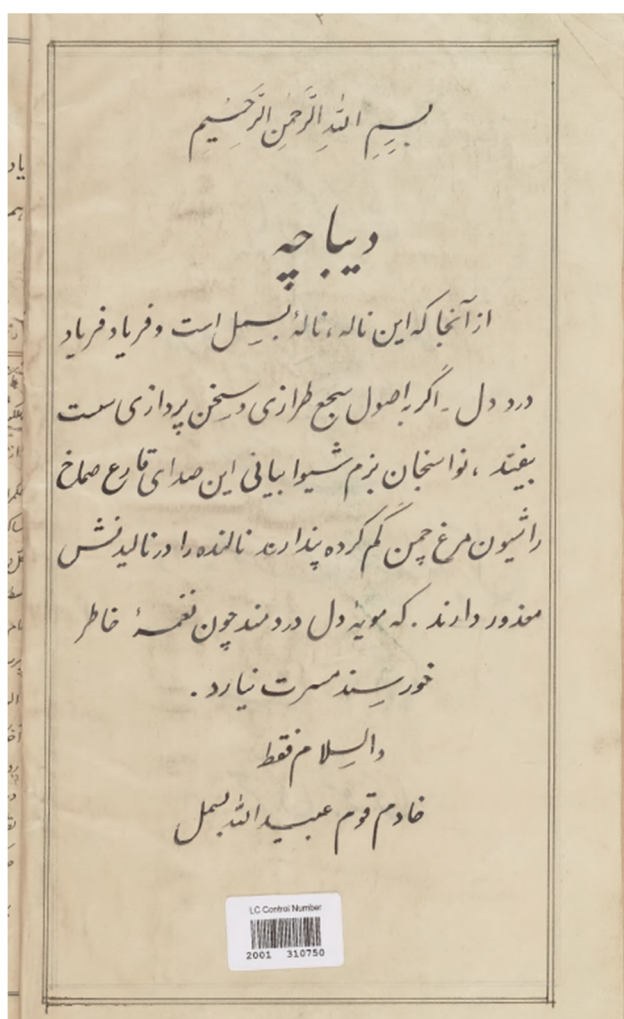
نمونه‌ای از پاورقی‌های بسمل در منظومه مذ و جزر اسلام

۴۵۱

آینه پژوهش | ۲۱۹
سال ۳۷ | شماره ۳
مرداد و شهریور ۱۴۰۵

در صفحه نخست نسخه و پیش از شروع منظومه، این عبارت متواضعانه آمده است:

دیاچه: از آنجا که این ناله، ناله بسمل است و فریاد، فریاد درد دل - اگر به اصول سجع طرازی و سخن‌پردازی سست بیفتد، نوا سنجان بزم شیوا بیانی، این صدای قارع صماخ را شیون مرغ چمن گم کرده پندارند، نالنده را در نالیدنش معذور دارند - که مویه دل دردمند چون نغمه خاطر خرسند مسرت نیارد. والسلام فقط. خادم قوم: عبیدالله بسمل



۴۵۲

آینه پژوهش | ۲۱۹
سال ۳۷ | شماره ۳
مرداد و شهریور ۱۴۰۵

چند نکته در باره محتوای منظومه

۱. این منظومه در قالب مسدس شامل ۱۳۶ بند و هر بند سه بیت شعر است که دو بیت آن هم قافیه و بیت سوم با قافیه متفاوت نظم یافته و شامل ۴۰۸ بیت است. با اینکه در شبه قاره و در بحبوحه برآمدن و گسترش زبان اردو سروده شده، به دلیل تخصص شاعر در ادب فارسی، رنگ و لعاب فارسی را کاملاً حفظ کرده است، گرچه در نگارش برخی از کلمات، اندکی تفاوت املائی دیده می شود.

۲. این منظومه فقط منظومه نیست، بلکه شرح آن هم هست که در پاورقی و البته به گسترده‌گی در بیشتر صفحات دیده می‌شود. این پاورقی‌ها ذیل اشعار در شرح کلمات مشکل، اعلام، اسامی جای‌ها و نیز توضیحات دیگر، نشان از وسعت دانش وی درباره اروپا و تاریخ آن است. در لابلای عبارات پاورقی، افزون بر اطلاع، نوعی بینش و اندیشه نیز دیده می‌شود. این اطلاعات برای دانشمندی که آن زمان در شبه قاره بوده و با انگلیسی‌ها و مراکز آنان حشر و نشر داشته و مدتی هم مدیر کتابخانه و آشنای با کتاب و منبع بوده، تا حدی عادی است.

۳. منظومه «در بیان کیفیت مد و جزر اسلام» روایتی منظوم از تاریخ مسلمانان از عصر ظهور تا روزگار استعمار و با وجود این، طرحی برای آینده آنان است. تاریخ در این منظومه نه به صورت رشته‌ای از وقایع مستقل، بلکه به شکل حرکت یک دریای بزرگ میان مدّ و جزر بازنمایی می‌شود. مدّ نخستین با ظهور پیامبر، گسترش اسلام، تأسیس دولت‌ها، پیدایش مراکز علمی و برتری مسلمانان بر جهان همراه است؛ جزر با ضعف دینداری و همبستگی اجتماعی آغاز می‌شود، با سقوط بغداد و اندلس صورت تاریخی می‌یابد و در روزگار شاعر به سلطه اروپا، فقر، جهل، اختلاف مذهبی و احساس تحقیر می‌انجامد. با این حال، جزر پایان تاریخ نیست؛ شاعر از خلال تعلیم، تحقیقات نو، صنعت، کشاورزی، تجارت، اصلاح رسوم و اتحاد مسلمانان، امکان مدّ دیگری را در آینده جستجو می‌کند.

۴. عنصر پیونددهنده این سه زمان، حسرت است. حسرت در شعر بسمل صرفاً آندوه بر گذشته نیست، بلکه گذشته را به مسئله‌ای در زمان حال و تکلیفی برای آینده تبدیل می‌کند. یاد بغداد، غرناطه، قرطبه، بلخ، مصر، اصفهان و دهلی، ابتدا غرور می‌آفریند؛ مقایسه آن گذشته با وضع کنونی، شرم و خشم پدید می‌آورد و همین عواطف در پایان به دعوت برای تعلیم، اتحاد و کوشش تبدیل می‌شود. بدین ترتیب، منظومه از مرثیه آغاز می‌کند، اما به مرثیه پایان نمی‌یابد؛ هدف آن تبدیل اشک به غیرت و حسرت به اراده احیاست.

۵. «ما»ی حاضر در منظومه نیز بیش از آنکه بر یک قوم، دولت یا دوره تاریخی منطبق باشد، فاعلی تمدنی است که تمام افتخارات مسلمانان را در سرزمین‌ها و قرون مختلف به خود نسبت می‌دهد. فتوحات عرب، خلافت بغداد، دانش اندلس، مدارس مصر و اصفهان، قدرت غزنویان و ایوبیان، شکوه هند اسلامی و اقتدار عثمانیان، همگی اجزای گذشته واحدی معرفی می‌شوند. این فشرده‌سازی قرون و سرزمین‌ها از یک سو به مسلمان معاصر میراثی عظیم می‌بخشد و از سوی دیگر فاصله او را با وضع موجود دردناک‌تر می‌کند.

۶. با وجود این، بسمل احیای تمدن را به معنای بازسازی کامل گذشته نمی فهمد. او در حالی که بازگشت به اخلاق اسلامی و رفع اختلافات مذهبی را ضروری می شمارد، منطق، فلسفه و مناقشات کلامی قدیم را برای حل مسائل جدید ناکافی می داند و بر «تحقیقات نو»، علم، صنعت، فلاح و تجارت تأکید می کند. برنامه او را از این رو می توان «بازگشت اخلاقی و گسست معرفتی» نامید: جامعه باید برای بازیافتن هویت و همبستگی خود به سرچشمه های دینی بازگردد، اما برای ساختن آینده باید از علوم و روش های تازه بهره گیرد.

۷. اشعار نخست منظومه با عظمت دولت عثمانی آغاز می شود و از برتری این دولت بر قدرت های اروپایی یاد می کند و به تدریج به عمق عظمت دوران اسلامی از عصر نخست می رود. در نقطه ای روایت را از بعثت پیامبر (ص) آغاز می کند. در اینجا به شرح وضع جاهلیت عرب و جهان آن روز می پردازد، از آغاز عصر ظهور پیامبر (ص) سخن می گوید و به تدریج از بزرگی دولت اسلام و از میان رفتن دولت های پیشین یاد می کند. تا اینجا، تمدن اسلامی سرآمد است، درست وقتی که اروپا در بی خبری و جهل روزگار را سپری می کند. اما در ادامه، افول آغاز می شود؛ او به حمله مغولان و شیوع دشواری های دیگر می پردازد و در نهایت به آشفتگی اوضاع جهان اسلام و ذلت حاکم بر آن می پردازد که در روزگار وی از آفریقا تا آسیا کاملاً مشهود بوده است. او در نهایت به بیان راه حل ها برای نجات آن می پردازد، بر تعلیم و تربیت تأکید ویژه دارد و با این وجود، هم زمان از برخی گروه های جامعه نیز انتقاد می کند.

۸. شاید نخستین پرسش این باشد که از نگاه این منظومه، «تمدن چیست؟». قرار است چه چیزی را تمدن بنامیم؟ آیا یک امر مشخص است یا مجموعه ای از چیزهایی که ممکن است هر بار به دلیلی آن را از یک کل تمدنی بنامیم. خود منظومه چه چیزهایی را تمدن نامیده است: تمدن در منظومه فقط دولت و فتوحات نیست. مجموعه ای از عناصر در کنار هم قرار گرفته اند: «دین و اخلاق؛ قدرت سیاسی و نظامی؛ علم و تحقیق؛ مدرسه، دارالکتب و دارالشفاء؛ صنعت و اختراع؛ شهرسازی و آبادانی؛ کشاورزی و تجارت؛ ثروت و رفاه؛ اتحاد اجتماعی؛ آبرو و اعتبار جهانی». وقتی می گوییم روزگاری اهل تمدن بوده ایم، یعنی همه اینها را داشته ایم؟ یا اخلاق و دین مهم است و ما آن را داشته ایم؟ به هر حال بسمل به تقلید از الطاف حالی یا خودش، روی این کلمات به عنوان عناصر و مؤلفه های تمدن تمرکز و تکرار کرده است.

۹. روح جاری در این منظومه، درباره تمدن اسلامی، علل رشد آن، بحث از انحطاط و عوامل آن، با آنچه سایر نویسندگان مسلمان این دوره در باب تمدن می نوشتند و اندیشه ای که بر افکار و

گفتمان تمدنی آنان حاکم بود، تفاوت زیادی ندارد. با این وجود، اشاره وی به نمونه‌ها، تأکید بر پاره‌ای مفاهیم، توجهش به دانش و نیز این دیدگاه که افکار فلسفی قدیم ما را به جایی نخواهد برد، شاعر را از بسیاری از این نویسندگان که یکسره در نکوهش غرب سخن می‌گویند، جدا می‌کند. افکاری که در همان وقت یا اندکی بعد از سوی امثال مودودی و سید قطب و دیگران گفته شد، در اندیشه او دیده نمی‌شود. وی ضمن ستایش اسلام و حتی اشاره به فساد غرب، این را درک می‌کند که فرق عقب‌ماندگی با پیشرفت در چیست؛ با این حال، مرز تفکیک میان اینها همچنان دقیق نیست. مسئله این است که شاعر ما هم مانند دیگران در حال تولید ایدئولوژی است نه اکتشاف تاریخ.

۱۰. شاید یک نقطه مهم و متفاوت در این منظومه، مقابله وی با تفکر یونانی، سینیایی و حتی کلامی مبتنی بر تجرید الاعتقاد است که فلسفه دنیای اسلام را در انحصار خود داشت. او «حکمت یونان» را بی‌اعتبار می‌داند و ارزش آن را «نیم‌جو» هم نمی‌داند. از «مقالات ارسطو» بد می‌گوید، از شفای بوعلی به طعنه یاد می‌کند و از تجرید و شروح آن هم به اشاره انتقاد می‌کند. او اینها را «ترهات» می‌نامد. این اعتراض چه خاستگاهی دارد؟ آیا شاعر ما از اهل حدیث است که با عقل‌گرایی و فلسفه مخالف است؟ یا افکار جدید غربی را بر افکار فلسفی قدیم ترجیح می‌دهد؟ به نظر می‌رسد مورد دوم باشد؛ او «بازگشت به اخلاق و هویت اسلام، همراه با عبور از نظام معرفتی کهن و روی آوردن به علم، تحقیق و صنعت جدید» را در نظر دارد.

۱۱. انتخاب قالب شعر برای بیان این مسئله که جنبه ذهنی آن بیش از جنبه واقعی آن است، یعنی همواره ذهن باید مفهوم‌سازی کند و رشته مفاهیمی را به یکدیگر پیوند دهد، جنبه ریتوریک و ادبی آن را برجسته می‌کند. بنابراین تحقیق درباره آن از امتیاز ویژه‌ای برخوردار است که امکان آن در بررسی نثرها وجود دارد. برای این کار، لازم است کلیدواژه‌های انتخاب شده، نوع ترکیب‌ها، تمثیل‌ها و استعارات و همچنین سویه‌های ادبی دیگر در انعکاس حس شاعر در نظر گرفته شود و نقاط تأکید، اصل و حاشیه، صریح و کنایه و مانند آنها از یکدیگر تفکیک و اثر آنها در بازنمایی افکار وی روشن گردد.

۱۲. تفسیر تمدنی برای اقوامی که با نام اسلام به هم گره خورده‌اند و البته هر کدام نژادی خاص، با منطقه‌ای متفاوت، تربیت تاریخی مختلف، ویژگی‌های زبانی و فرهنگی خاص و ... بوده‌اند، محصول این نگاه است که مسلمانان یک گروه واحد هستند و تمدنی منسجم داشته‌اند و اکنون نیز وضع فلاکت‌باری که دارند، باز با وجود همه این عوامل و مسائل مختلف، یک کل واحد

تلقی می شود. اینجا یک «ما» وجود دارد که گویی روح واحد دارد و همه اینها به «اسلام» برمی گردد که تمام آن عظمت ها به آن برمی گردد؛ حال که مشکل پیش آمده است، در عدم درک درست «اسلام» و عدم «اجرای احکام» آن است.

۱۳. «ما»ی شاعر در حجاز ظهور کرده؛ بر قصر قیصر خاک افشانده؛ تخت کسری را سرنگون کرده؛ در بغداد مدرسه ساخته؛ در غرناطه هنر آفریده؛ در دهلی عدالت گسترده؛ در مصر، اصفهان، بلخ و هند دولت داشته؛ و در دریاهای اروپا با انگلیس و فرانسه و آلمان مقابله کرده است. از نظر تاریخی، این دولت ها گاه با یکدیگر رقیب یا دشمن بوده اند؛ اما حافظه تمدنی شاعر آنها را به کارنامه یک فاعل واحد به نام «ما مسلمانان» تبدیل می کند. جغرافیایی که این حکایت به آن مربوط می شود، از سواحل اقیانوس اطلس آغاز شده و تا عمق مرزهای چین و شبه قاره امتداد دارد. در اشعار از بغداد، غرناطه و قرطبه، مصر و ایران و بلخ و دهلی و نقاط دیگر یاد می شود و همه اینها در جمع همان «ما» هستند. اگر زخم استعمار به تونس رسیده، درد آن باید در این تفسیر همه جا حس شود. اگر بیماری در آن وجود دارد، گویی جسم واحدی است که این بیماری روی همه اجزای آن اثر می گذرد.

۱۴. در مقابل این «ما»، آنچه «غیر» تلقی می شود، کدام است؟ از درون، آنچه خود و غیر است، پیشرفت و پسرفت است؛ اما در بیرون، غیر یعنی لندن و به طور کلی غرب. این غرب هم زمان بد و خوب است. پرسش اصلی این است که تکلیف ما با این «غیر» چیست؟ بد است یا خوب؟ از برخی جهات بد است و از برخی جهات خوب؟ ما باید مثل آن شویم یا باید از آن دور شویم؟ اینجا چند صفت متعارض برای غرب هست: غرب جاهل؛ غرب شاگرد [که دانش را از مسلمانان گرفت]؛ غرب شاهد که اسلام را تأیید می کند و در منظومه بسمل هم از کارلایل و برخی دیگر مانند گیبون یاد می کند که از اسلام ستایش می کنند؛ غرب غاصب، غربی که دستاوردهای مسلمانان را گرفته است؛ غرب الگو، غربی که ما باید در علم و تحقیق و تلگراف و پرواز و تجارت و غیره از آن درس بیاموزیم.

۱۵. در این منظومه، حسرت فقط اندوه درباره گذشته نیست، بلکه حلقه اتصال سه زمان است: گذشته، موضوع حسرت است؛ حال، محل تجربه حسرت است؛ آینده، وعده رهایی از حسرت است. خطاب شاعر به حسرت، آن را به شخصیتی مستقل تبدیل می کند: «آخرای حسرت به ما دست گریبان چون شدی؟» حسرت در اینجا از یاد «عزیزان سرافراز»، غیبت اقتدار، فقدان اتفاق قوم و مقایسه گذشته با اکنون پدید می آید. اما شاعر نمی خواهد مخاطب در سوگ متوقف

بماند. حسرت باید این مراحل را طی کند: حسرت - شرم - غیرت - بیداری - تعلیم و کوشش؛ به همین دلیل واژگان «حسرت»، «دریغ»، «گریه»، «اشک خون»، «ذلت»، «رسوایی»، «ننگ»، «غیرت»، «همت» و «آبرو» شبکه عاطفی واحدی می‌سازند. شاعر می‌کوشد گریه را به غیرت و غیرت را به اقدام تبدیل کند. حس حسرت با نوعی حس نوستالژیک همراه است؛ گذشته‌ای که حسرت آن در دل ما مانده و می‌خواهیم آن را احیا کنیم. به عبارت دیگر حسرت تمدنی، اشتیاق جمعی به گذشته‌ای آرمانی است که بر اثر ادراک گسست میان عظمت تاریخی و فرودستی کنونی پدید می‌آید و میل به بازیابی منزلت ازدست‌رفته را تولید می‌کند. این حس نوستالژیک به تعبیر سوتلانا بویم در کتاب (The Future of nostalgia) دو مدل دارد: نوستالژی ترمیمی می‌کوشد گذشته ازدست‌رفته را عیناً بازسازی کند؛ نوستالژی تأملی که گذشته را دوست دارد، اما از فاصله خود با آن آگاه است و آن را نقادانه بررسی می‌کند. در حس ترمیمی ما دنبال بازگرداندن جامعه به صورت آرمانی صدر اسلام هستیم و گذشته از نظر ما یک الگوی کامل و آماده بازگشت آن هم عیناً به همان صورت گذشته است. درحالی که در نوستالژی تأملی، استفاده انتقادی از میراث اسلامی برای ساختن جامعه‌ای جدید بدون امکان یا ضرورت تکرار گذشته موردنظر است.

۱۶. شاعر منظومه در این اثر، در راه حلی که برای رفع ذلت و حسرت می‌دهد، بر عاملیت جمعی و تکاپوی عمومی برای احیای تمدن اسلامی تأکید دارد؛ اما در پاره‌ای از اشعار به‌ویژه در نقطه‌ای مشخص در اشعار پایانی، گویی ناامید می‌شود و در نقطه اوج نومی‌دی، شاعر از پیامبر می‌خواهد مهدی، عیسی، یوسف و نوحی را برای نجات قوم بفرستد. این بخش در ظاهر منجی‌گرایانه است؛ هرچند گویی به صورت یک رسم دعا آن را بر زبان می‌آورد و هم‌زمان باز از جوانان می‌خواهد همت کنند و راه نجاتی بیابند: «هان قدم مردانه بردارید از بهر خدا»، «ای جوانان گرز همت راه پیدا کرده‌اید»؛ گویی دعا درنهایت به فراخوان عمل تبدیل می‌شود. ناجی واقعی در سطح اجتماعی، همان مخاطبان منظومه‌اند.

از مدّ شکوه تا جزر زیونی؛ مسیر تمدن اسلامی در منظومهٔ بسمل

منظومهٔ «مدّ و جزر اسلام»، روایتی منظوم از سرگذشت تمدن اسلامی است؛ روایتی که بر محور زمان و در قالب حرکت میان گذشته، حال و آینده شکل گرفته است. بسمل گذشته را عصر «مدّ»، حال را زمان «جزر» و آینده را عرصهٔ امکان بازگشت می‌بیند؛ به همین دلیل، در سراسر

منظومه، مفاهیم متضادی چون عزت و ذلت، شوکت و زبونی، علم و جهالت، آبادی و ویرانی، امید و حسرت، بهار و خزان، نور و ظلمت و خواب و بیداری در برابر یکدیگر قرار می‌گیرند. شعر از یاد «ایام» آغاز می‌شود، از «این زمان» سخن می‌گوید و سرانجام به «فردا» و امکان برآمدن دوباره قوم می‌رسد. این نظم زمانی، استخوان‌بندی اصلی منظومه است.

آغاز روایت: دریای متلاطم و کشتی اقتدار

نخستین تصویر منظومه، تصویری دریایی است. «قلزم» تن به طوفان می‌دهد، «زورق روما» در گرداب بلا افتاده و کشتی‌های جرمن، پرتگال، روس، اتریش، فرانسه و انگلیس در برابر موج حوادث درمانده‌اند. شاعر از روزگاری یاد می‌کند که مسلمانان در این دریای متلاطم نقش «ناخدا» و «رَبَّان» را داشتند:

اندر آن موج حوادث آشنایی کرده‌ایم نیک می‌داند خدا ما ناخدایی کرده‌ایم

در این بخش، دریا صورت استعاری جهان سیاست است؛ دولت‌ها کشتی‌اند، حوادث موج و طوفان‌اند و مسلمانان قومی هستند که توان هدایت کشتی و نجات غریق دارند. «غیرت ما» زورق را در میان «لُجّه» می‌افکند و پیش از تلف شدن مستغرقان خود را به آنان می‌رساند. بدین ترتیب نخستین نمود عظمت گذشته نه فقط در غلبه بر دشمن، بلکه در توانایی هدایت و نجات دیگران ظاهر می‌شود.

از دریا، نگاه شاعر به جغرافیای جهان اسلام گسترش می‌یابد. مسلمانان چون باد صبا بر «بحر و بر» گذشته‌اند، راه‌های ناسپرده را پیموده و در هر بوم و بر خانه‌ها آباد کرده‌اند. آسیا «سراسر معمور از آثار ما» و اروپا «زیر سایه دیوار ما» معرفی می‌شود. اینجا عظمت گذشته با سه عنصر ساخته می‌شود: وسعت جغرافیایی، قدرت سیاسی و توان آبادانی. شاعر برای مجسم کردن این گستره، از بلخ و خاوران تا مصر و اصفهان و از هند و سیستان تا سند و مازندران را در یک تصویر گرد می‌آورد:

بزم ما در بلخ بود و رزم ما در خاوران تاج ما در مصر بود و تخت ما در اصفهان

«بزم»، «رزم»، «تاج»، «تخت»، «پیل»، «رخش»، «تیغ» و «نیزه» همگی اجزای تصویری از اقتدارند. جغرافیای اسلامی در این ابیات نه مجموعه‌ای از سرزمین‌های جدا، بلکه فضای واحدی است که شاعر آن را با ضمیر «ما» به یک حافظه مشترک تبدیل می‌کند.

علم و حکمت؛ بنیان برتری تمدنی

قدرت موردنظر بسمل فقط قدرت شمشیر نیست؛ بخش مهم‌تری از شکوه گذشته در علم، صنعت، حکمت و هنر تجلی می‌کند. مسلمانان به تعبیر او در صنعت «دستگاه ذوشجون» داشتند، به ایجاد فنون پرداختند و «سرمشق کار» دیگران شدند. آنان ارسطو را زنده جاوید ساختند، افلاطون را شاد کردند و چراغ‌های مرده حکمت را دوباره برافروختند. در این روایت، میراث یونان به واسطه مسلمانان حفظ شد و سپس به غرب رسید:

شمع تهذیب از چراغ بزم ما افروختند مخزن حکمت ز گنج علم ما اندوختند

صقلیه، قبرس، دمشق، غرناطه، اسکندریه و دهلی نمونه‌های این حضور تمدنی‌اند؛ برخی محل فرمانروایی، بعضی مرکز علم و هنر و برخی نماد عدل و مدنیت‌اند. بسمل از «درس‌گاه علم و فضل»، «دارالشفاء»، «دارالکتب» و مراکزی چون نظامیه، مستنصریه و نوریه نام می‌برد. بنابراین عظمت تمدنی در شعر او شبکه‌ای از شهرها، مدارس، کتابخانه‌ها، بیمارستان‌ها، صنایع و راه‌های تجاری است.

این تصویر با وضع هم‌زمان اروپا مقایسه می‌شود. شاعر می‌گوید هنگامی که غرب هنوز از «بهار سیولیزیشن» بی‌خبر بود و نیوتن و بیکن ظهور نکرده بودند، مسلمانان حامل علم و حکمت بودند. اروپا بعدها از این میراث بهره گرفت و کسانی مانند روزن و «لونارد» فن جبر را از مسلمانان آموختند. فارغ از میزان دقت تاریخی جزئیات، ساختار ذهنی شاعر روشن است: علم روزگاری سرمایه مسلمانان بود، غرب آن را فراگرفت و اکنون به یاری همان سرمایه بر صاحبان پیشین آن برتری یافته است. همین جابجایی سرچشمه یکی از مهم‌ترین حسرت‌های منظومه است.

از ظلمت جاهلیت تا آفتاب فاران

پس از تصویر اجمالی شکوه تمدن اسلامی، شاعر به نقطه آغاز بازمی‌گردد. این بازگشت زمانی برای آن است که نشان دهد اسلام چگونه جهانی تاریک را دگرگون کرد. جهان پیش از بعثت در وصف او، جهانی گرفتار لُهو و لعب، حرص و هوا، ظلم، معصیت، جهل و بی‌قانونی است. راهب در تقلید پاپ، یهود از تورات، یونان از حکمت، فارس از عرفان و عرب از صنعت و مدنیت دور افتاده‌اند. عرب جز سلحشوری و جدال چیزی نمی‌آموزد و جنگ‌های بکر و تغلب، داحس و غبراء، یوم التَّسار، یوم الجفار و دیگر «ایام عرب» نشانه‌های این زندگی پریشان‌اند. نتیجه چنین وضعی، «سرکشی، مردم‌کشی و دخترفروشی» است.

در برابر این ظلمت، بعثت به صورت طلوع نور تصویر می شود:

ناگه از کوه صفا صبح صداقت بر دمید در دل صحرانشینان پرتو عرفان رسید

تقابل نور و ظلمت در این بخش بسیار برجسته است: ظلمت جهل دامن می کشد، آفتاب از فراز فاران سر برمی آورد، نور وحدت آشکار می شود و شرک و ضلالت از جهان می گریزد. پیامبر در این ساختار تنها آورنده یک سلسله احکام نیست، بلکه او نقطه آغاز یک تحول تمدنی است. با سیاست خود کاخ سرکشان را بر باد می دهد، با محبت خانه بیوگان را آباد می کند، یتیمان را دلشاد می سازد و غلامان را از قید بندگی آزاد می کند. سیاست، عدالت اجتماعی، حمایت از محرومان و آزادی بردگان در کنار توحید و شریعت قرار می گیرد.

پس از رحلت پیامبر، این میراث به نسل نخست مسلمانان سپرده می شود؛ کسانی که شاعر آنان را «تاجداران سعادت»، «خازنان گنج حکمت»، «سیرچشمان قناعت» و «جان نثاران شریعت» می خواند. علم و عمل دو سرمایه اصلی آنان است. با «زبان تیغ» و «تیغ زبان» جهان را زیر نگین می آورند؛ اما شاعر می کوشد فتوحاتشان را صرفاً نظامی نبیند، بلکه می گوید آنان ضمن ایجاد شورش در جهان، از «حسن ادا طرح نوآیین» ریختند.

۴۶۰

آینه پژوهش | ۲۱۹
سال ۳۷ | شماره ۳
مرداد و شهریور ۱۴۰۵

کاروان تمدن و فراز دولت اسلام

در مرحله بعد، تمدن اسلامی به «کاروان» تبدیل می شود؛ کاروانی که از مهبط وحی حجاز حرکت می کند، «هزاران برگ و ساز» دارد و در دو عالم سرفراز است. این تصویر، حرکت تاریخی اسلام را نشان می دهد؛ کاروان از نقطه آغاز به سوی مقصدی جهانی می رود و رومیان، قبطیان، ایرانیان و دیگر قدرت ها توان مقابله با آن را ندارند. تخت جم وازگون می شود، درفش کاویان سرنگون می افتد و قصر کسری به باد می رود.

در این بخش، زبان شاعر آکنده از واژگان فراز است: اقبال، نصرت، صولت، شوکت، تاج، تخت، خراج، فرّ، دولت و سرافرازی. در برابر، دولت های مغلوب با گریه، ماتم، زوال و سرنگونی وصف می شوند. فتوحات اسلامی در نگاه شاعر، با ایجاد مراکز علمی و تمدنی تکمیل می گردد:

گرچه بهر مملکت گیری ز جا برخاستند / خویش را با زیور فضل و هنر پیراستند
درسگه، دارالشفاء، دارالکتب آراستند / گرچه خود رفتند، لیک آثارشان برجاستند

از اینجا روشن می شود که «اثر» برای بسمل اهمیت ویژه ای دارد. انسان ها و دولت ها می روند؛ اما

مدرسه، کتابخانه، بیمارستان، شهر و بنای علمی باقی می ماند. تمدن چیزی است که پس از رفتن سازندگان نیز به «یادگار» پابرجا می ماند.

آغاز جزر: گسستن رشته دین و سقوط بغداد

نقطه گردش منظومه زمانی است که مسلمانان «سرشته دین هدا» را از کف می گذارند و در هوای معصیت سر می افرازند. در تحلیل نخست شاعر، انحطاط نتیجه دورشدن از شریعت و فساد اخلاقی است. آنان تخم نامرادی می کارند و همان را درو می کنند؛ «عهد دولت» چون برق خاطف منقضی می شود.

این افول اخلاقی در تاریخ سیاسی با سقوط بغداد صورت عینی می یابد:

چشم تا بر هم زدیم آن انجمن از هم شکست های وهوی بزم ما با خون مستعصم نشست

«انجمن» از هم می شکند، «شیرازه جمعیت» می گسلد و کاروان ها رخت می بندند. قدح می شکند، می می ریزد و ساقی از میان می رود. آنچه باقی می ماند، «درد حسرت» است. حمله چنگیز و سقوط بغداد برای شاعر فقط شکست یک دولت نیست؛ «اختر اسلامیان» در چاه وبال می افتد و نوبهار گلشن عباسیان بر باد می رود. بغداد از مرکز خلافت و رونق به شهر خوار و زبون تبدیل می شود و دجله نیز با دیده پرآب از آنچه رخ داده، می گرید.

پس از بغداد، نوبت اندلس است. اگر بغداد ویران شده، بر غرناطه و قرطبه «سخت تر بیداد» رفته است؛ زیرا مسلمانان چنان از آن سرزمین بیرون رانده شدند که یک وجب برایشان باقی نماند. اندلس در حافظه شاعر به صورت شهری گمشده و موضوع سوگ ظاهر می شود: غرناطه، قرطبه، اشبیلیه و شهر زهرا همه نام هایی اند که یادشان اشک و حسرت برمی انگیزد.

جغرافیای زوال و حافظه حسرت

پس از بغداد و اندلس، افول سراسر جهان اسلام را فرا می گیرد. مصر، ایران، هند، خراسان، فارس، توران، تونس، رومیلیا، تکرور و دارفور هر یک گوشه ای از این نقشه زوال اند. شاعر از مرزهای قومی و سیاسی عبور می کند و مصیبت هر سرزمین اسلامی را مصیبت همه مسلمانان می داند:

خیز تا بر گرد افریقه برآییم اشکبار گاه بر تکرور، بر دارفور گه گرییم زار

در اینجا «یادکردن» عملی اخلاقی است. فراموش کردن سرزمین های ازدست رفته خلاف مروت و

«نسیان عهد دوستی» است. بدین ترتیب حسرت حافظه جمعی امت را زنده نگاه می‌دارد. این حسرت صرفاً اندوه بر گذشته نیست؛ بلکه وسیله‌ای برای ساختن یک «ما»ی گسترده از افریقا تا آسیاست.

زوال در قالب از دست رفتن صفات نیز بیان می‌شود: در عرب جرئت، در عجم همت، در بخارا شوکت، در بلخ صولت، در خراسان قوت، در قرطبه زینت، در مصر ثروت و در هندوستان دولت نمانده است. به جای مردان گذشته، تنها نام و نشان آنان باقی مانده است. شاعر از «هاشمی غیرت»، «خالدی جرئت»، «ایوبی زور»، «طارقی نصرت»، «غزنوی ثروت» و «موسوی شوکت» می‌پرسد؛ سپس معن، سنجر، آلپ ارسلان، هارون، مأمون، بابر، اکبر و شاه جهان را به یاد می‌آورد. این اسامی بیش از آنکه گزارش دقیق تاریخی باشند، نشانه‌هایی از جود، عدل، شوکت، رزم، بزم و دولت‌اند.

دهلی و بلخ نیز شهرهای مقایسه گذشته و حال‌اند. بلخ دیگر شوکت سنجر و دهلی صولت اکبر را ندارد. قصرهای دهلی آشیان زاغ و زغن شده و تخت طاووس آن ناپدید گشته است. باغ به بیت الحزن، بهار به خزان، گلشن به ویرانه و بزم به ماتم تبدیل شده است.

از نکوهش دشمن تا سرزنش خویشتن

شاعر گاهی غرب را دزدی می‌بیند که گوی مسلمانان را ربوده و بر حسرت آنان حسرتی دیگر افزوده است؛ اما منظومه در سرزنش دشمن متوقف نمی‌شود. یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های آن، انتقال مسئولیت از «دیگران» به «خویشتن» است:

هر کسی نالد ز دست غیر، ما از دست خویش ما به دست خود به ریش اندر فرو بردیم نیش
قوم با خودستایی، خودفروشی و خودپرستی روزگار می‌گذرانند و رخت خود را به دست دزد و خانه خود را به آتش سپرده است. غفلت «سنگ راه»، تنبلی «درخت ادبار» و کاهلی «مادر لایعقلی، خواهر افلاس و دخت عسرت و لاحاصلی» است. شاعر با تقدیرگرایی نیز به صراحت مخالفت می‌کند:

گرچه حال ما به ظاهر قابل تغییر نیست لیکن این از سوء تدبیر است و از تقدیر نیست

این بیت اساس فکر اصلاحی بسمل است. زوال، سرنوشت محتوم و فرمان تغییرناپذیر آسمان نیست؛ نتیجه سوء تدبیر، کاهلی، غفلت، تعصب و ترک علم است. به همین سبب می‌توان با تغییر تدبیر و رفتار، مسیر تاریخ را نیز تغییر داد.

ضعف همبستگی اجتماعی از دیگر عوامل انحطاط است. «حب قوم»، «رحم خویشاوند»، «مهر دوستان»، «جوش غیرت»، «پاس عزت»، «درد ملت» و «صدق نیت» از میان رفته‌اند. در حوزه دین نیز فقیهان به جای پرداختن به مسائل اساسی، درباره آمین بالجهر و رفع الیدین نزاع می‌کنند، یکدیگر را مشرک و خبیث می‌خوانند و شیعه و سنی همدیگر را به فسق و کفر متهم می‌کنند. تکفیر، دشنام و تعصب «اتفاق قوم» را ناممکن می‌کند.

علم و تعلیم؛ راه خروج از ذلت

پس از تشخیص بیماری، شاعر درمان را در «تعلیم» می‌جوید:

وقت می‌گوید به آواز بلند ای دوستان هست بر تعلیم بنیاد ترقی این زمان

تعلیم در نظر او «گنج ثروت ملت»، «نسخه تسخیر ملک» و «کیمیای دولت» است. علم برق را نامه بر می‌کند، انسان را بی‌بال و پیر در هوا می‌پراند، زیر دریا راه می‌گشاید و طی الارض را در سفر ممکن می‌کند. این مثال‌ها نشان می‌دهد که بسمل علم را فقط به معنای دانش دینی یا اخلاقی نمی‌گیرد؛ تلگراف، پرواز، راه زیر دریا، ترمومتر، مقیاس الهوا، صنعت، تجارت و فلاح همه در منظومه او جای دارند.

دانش می‌تواند مملوک را مالک سیف و قلم، صعلوک را فاضل و مفلوک را داور خیل و حشم سازد. بنابراین علم افزون بر ایجاد قدرت ملی، وسیله تحرک اجتماعی است. صنعت، تجارت و فلاح نیز «اسباب ترقی» اند. شاعر قوم را به «اهتمام اندر فلاح»، «کوشش اندر حرفه» و گرم کردن بازار تجارت فرامی‌خواند.

اما کسب علم جدید نیازمند تحول در شیوه اندیشیدن است. بسمل از نبودن «عنصر تنقید» و «جوهر تحقیق» شکایت می‌کند. فکر مسلمانان در مباحث تجربیدی محصور شده و از «تحقیقات نو» غافل مانده است. بر همین اساس، حکمت یونان در این زمان نزد او «نیم جو» ارزش ندارد و توصیه می‌کند «کهنه تقویم مقالات ارسطو» را بسوزانند. مقصود او نفی دانش نیست؛ زیرا سراسر منظومه دعوت به علم است. انتقاد او متوجه دانشی است که قدرت حل مسائل زمان را ندارد. در برابر، علم مطلوب باید به صنعت، آبادانی ملک، افزایش ثروت، امنیت دولت و عزت ملت بینجامد.

بیداری، همت و بازگشت امید

در بخش پایانی، زبان شاعر از توصیف گذشته و شکایت از حال به خطاب و دعوت تغییر

می‌کند. «هان و هان یاران» و «الحذر ثم الحذر» جای روایت آرام را می‌گیرد. مخاطب باید از خواب غفلت برخیزد؛ زیرا وقت از دست می‌رود:

وقت رفت از دست، آب از جوی و تیر از شست رفت

با این حال، هنوز راه بسته نیست. دامن صحرا فراخ و منزل دور است، اما اگر همت یاری کند، «مقصود در اول منزل» خواهد بود. همت در شعر بسمل «جوهر مردی»، «مرآت علو فطرت»، «عنصر آزادی قوم» و «فروغ ملت» است. با همت می‌توان حتی آب زمین را بر آسمان برد.

در لحظاتی که شاعر از شدت نومییدی درمان را جز در ظهور مهدی، آمدن عیسی، کشتی نوح و دستگیری پیامبر نمی‌بیند، زبان دعا بر شعر مسلط می‌شود. اما پس از آن، دوباره مخاطب زمینی و جمعی ظاهر می‌گردد: «حامیان دین احمد»، «رهروان جاده هدا» به‌ویژه جوانان. کشتی اسلام در دریا افتاده و نجات آن نیازمند قدم مردانه همه افراد قوم است، نه فقط ظهور یک پادشاه یا فرمانروای معین.

۴۶۴

آینه پژوهش | ۲۱۹
سال ۳۷ | شماره ۳
مرداد و شهریور ۱۴۰۵

سپس «امید» به صورت شخصیتی زنده وارد منظومه می‌شود. شاعر آن را چاره بیچارگان و رفیق رنج راه آوارگان می‌خواند. امید در میدان جنگ «روی ظفر» را نشان می‌دهد، طالبان را به گنج کمال می‌رساند و ملک و ملت را از رنج بیرون می‌آورد. عصای موسی، کشتی نوح و بوی پیراهن یوسف، همگی تمثیل‌هایی برای همین نیروی امیدبخش‌اند؛ از این رو امید واسطه عبور از حسرت به آینده است.

آینده‌ای که شاعر می‌خواهد، صرفاً بازسازی صورت گذشته نیست. او می‌خواهد بزم مسلمانان «ریشک باغ برلن و پاریس» شود و در هنر چون انگلیس سرآمد آفاق گردد. این تعبیر نشان می‌دهد که احیای مورد نظر بسمل، بازگشت ساده به گذشته نیست؛ گذشته منبع عزت و اعتماد به نفس است؛ اما معیار پیشرفت آینده، در علم، صنعت، نظم و آبادانی جهان جدید است.

در پایان، جوانان بیش از دیگران مخاطب قرار می‌گیرند:

ای جوانان گر ز همت راه پیدا کرده‌اید وز برای قوم خود فکر مداوا کرده‌اید

خراب‌آباد قوم باید به دست آنان معمور شود. در اینجا مسیر منظومه کامل می‌شود: شعر از یاد ایام اقتدار آغاز شد، از ظلمات جاهلیت و طلوع اسلام گذشت، کاروان تمدن را به اوج رساند، سقوط بغداد و اندلس و جغرافیای زوال را به سوگ نشست، علل ذلت را در سوءتدبیر، غفلت،

تعصب و ترک علم یافت و سرانجام از جوانان خواست با تعلیم، تحقیق، صنعت، تجارت، فلاح، اتفاق و همت راه فردا را بگشایند.

حسرت؛ پیونددهنده گذشته، حال و آینده

آخرین سخن شاعر باز هم با ناله و عذرخواهی همراه است. او خود را «حسرت کش خونابه نوش» می نامد و می گوید ناله او نغمه شادی و «نوی چنگ» نیست، بلکه گریه تلخ و داستان درد دل است. باده ای که به احباب می دهد، «بی کیف» و شورابی تلخ و ناگوار است؛ اما از ساقی می خواهد آنچه صاف است بگیرد و کدورت ها را وانهد و «سرگذشت عهد پیشین» را به اصحاب یادآوری کند.

بدین ترتیب حسرت در این منظومه صرفاً احساس انفعال و اندوه نیست، بلکه حسرت گذشته را به یاد می آورد، حال را تحمل ناپذیر می کند و میل به تغییر آینده را برمی انگیزد. بدون خاطره شوکت گذشته، ذلت حال به درستی احساس نمی شود؛ بدون دیدن ذلت حال، دعوت به تعلیم، همت و اتفاق نیروی لازم را نمی یابد؛ و بدون امید به آینده، حسرت به ناله ای بی حاصل تبدیل می شود.

ساختار نهایی منظومه را می توان در سه واژه خود شاعر خلاصه کرد: «ایام گذشته»، «این زمان» و «فردا». گذشته زمان دولت، علم، شوکت و کاروان تمدن است؛ حال زمان ظلمت، خزان، افلاس، غفلت و حسرت؛ و آینده با تعلیم، تحقیق، همت، اتفاق و امید ساخته خواهد شد. «مدّ و جزر اسلام» از همین رفت و آمد میان حافظه و تاریخ، اندوه و اعتراض، ویرانی و امکان آبادی پدید آمده است.

مفاهیم کلیدی

اگر بخواهیم فهرستی از کلیدواژه های اصلی این منظومه به دست دهیم، در چند دسته توانیم اینها را انتخاب کنیم:

شکوه و صعود: عزّت، شوکت، صولت، دولت، اقبال، همت، غیرت، شرافت، عظمت، اقتدار، ترقی، کمال؛

علم و تمدن: علم، دانش، حکمت، معرفت، هنر، صناعت، تمدن، تهذیب، تعلیم، تربیت، تحقیق؛
افول و زوال: زوال، انحطاط، ادبار، سقوط، خرابی، ویرانی، سرنگونی، پستی، افلاس، جهالت، غفلت، کاهلی؛

ذلت و شکست: ذلت، محنت، نکبت، مذلت، رسوایی، بیچارگی، بینوایی، اسارت، بندگی؛
عواطف ناشی از افول: حسرت، دریغ، افسوس، غم، ملال، اندوه، گریه، ناله، درد، اشک، سوگ؛
عوامل انحطاط: غفلت، جهالت، کاهلی، تعصب، اختلاف، تفرقه، معصیت، فساد، خودپرستی؛
راه احیا: علم، تعلیم، تربیت، همت، کوشش، سعی، جهد، اتفاق، اتحاد، اصلاح، تحقیق، صنعت؛
آینده و رهایی: امید، آزادی، نجات، بیداری، بهبود، سعادت، آبادی، دولت، اقبال، ظفر.
اگر بخواهیم این فهرست را حتی فشرده تر و به «هسته واژگانی منظومه» محدود کنیم، حدود
بیست واژه زیر از همه مهم ترند:

تمدن، علم، حکمت، تعلیم، تربیت، عزّت، شوکت، دولت، اقبال، همت، غیرت، حسرت،
غفلت، جهالت، کاهلی، ذلت، افلاس، خرابی، امید و ترقی.

در میان اینها، چند تقابل بنیادین تمام ساختار منظومه را می سازد:

عزّت/ ذلت

شوکت/ زبونی

دولت و اقبال/ ادبار و افلاس

علم و حکمت/ جهل و غفلت

همت و کوشش/ کاهلی و سست کوشی

اتحاد/ اختلاف و تعصب

آبادی/ خرابی و ویرانی

گذشته پرافتخار/ حال حسرت بار

خواب غفلت/ بیداری

بندگی/ آزادی

حسرت/ امید

برای تحلیل مقاله، به گمانم چهار کلیدواژه کانونی تر از بقیه اند: عزّت، حسرت، غفلت و همت.
حرکت کلی منظومه نیز با همین چهار واژه توضیح پذیر است:

عزّت گذشته ← غفلت و انحطاط ← حسرت اکنون ← همت برای احیای آینده.

(در استخراج کلیدواژه ها از هوش مصنوعی استفاده کرده ایم).

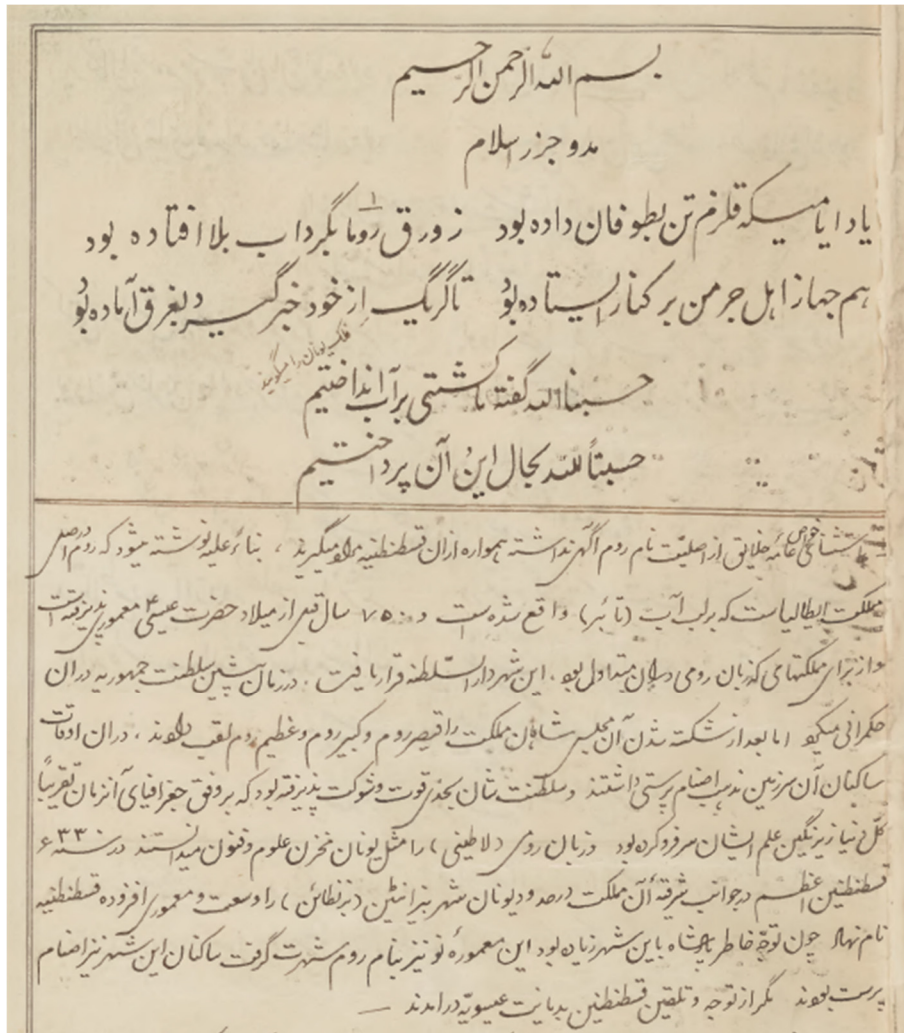
متن کامل منظومه «مد و جز اسلام»

چند یادآوری در باره ارائه متن

در اینجا متن کامل اشعار مسدس بسمل را در ۱۳۶ بند (۴۰۸ بیت) تقدیم می‌کنیم. شماره‌ای که در کروشه و در آغاز برخی از ابیات آمده، شماره صفحه‌ای است که اشعار پس از آن تا شماره بعد در آن صفحه آمده است. از این منظومه، چنان که گفته آمد، یک نسخه بیشتر در اختیار نبود؛ بنابراین مشکلات خود را داشت. اغلاطی در آن دیده می‌شود که کسی آنها را با خطی دیگر و البته برخی اوقات ناخوانا اصلاح کرده است. به طور معمول سعی شد املائی کتاب حفظ شود، مگر مواردی که نامعمول بود و به املائی روز تغییر داده شد. موارد ابهامی در متن ماند که با علامت سؤال در داخل کروشه مشخص کرده‌ایم. سه نقطه [...] را هم برای نشان دادن اینکه کلمه‌ای خوانده نشده، معین کرده‌ایم. برخی را هم قیاسی تصحیح کردیم و آن را یادآور شدیم. در پاره‌ای از اشعار، اصلاحاتی با قلم دیگر صورت گرفته است. می‌شود فرض کرد که شاعر، متن را سروده، دیگری کتابت کرده و سپس شاعر مواردی را اصلاح کرده است. این اصلاحات گاه اصلاح غلط خوانی کاتب است و گاه شاعر، تعبیری را عوض کرده است. از روی خط نسخه که گویی خطاط نوشته است، می‌توان حدس زد که کاتب متن باید کسی جز شاعر باشد؛ این یک گمان است، اما چندان دور نیست.

توضیحات فراوانی در پاورقی و گاه در حاشیه کلمات داده شده که گزیده آنها را آوردیم. صفحاتی مملو از توضیح است و پاره‌ای هم توضیحی ندارد. علت آنکه گزیده اینها را آوردیم، این بود که قرار است این متن در قالب مقاله منتشر شود و فرصتی بیش از این نبود که متن کامل اشعار بیاید. شاید زمانی دیگر کار تکمیل شود. به هر حال اهمیت شعر در موضوع بحث ما، چندان مهم است که باید آن را منتشر کرد و باز هم روی آن کار کرد. بنده نه شعرشناسم و نه مصحح حرفه‌ای، بلکه این کار را از روی علاقه‌ای که به بحث‌های تمدنی داشتم، انجام دادم. از اینکه این اشعار پیش از این منتشر شده یا نه، بی‌خبرم و چیزی نیافتم. در تصحیح برخی از کلمات از هوش مصنوعی استفاده کردم.

همان‌طور که ملاحظه خواهید کرد، نخستین اشعار در اشاره به دوران شکوه عثمانی علیه دولت اروپایی است و این آغاز بحث است. در ادامه شاعر سراغ عصر جاهلیت می‌رود، از شکوه مسلمانان سخن می‌گوید و سپس به وضع خراب دوره پس از حمله مغول و مصایب بعدی می‌پردازد. دو صفحه اول صفحه عنوان بود و اشعار از صفحه ۳ آغاز شده است. چنان‌که اشاره شد، ما فقط گزیده‌ای از پاورقی‌ها را ذیل همان اشعاری که توضیحات مربوط به آنها بود آوردیم.



۴۶۸

آینه پژوهش | ۲۱۹

سال ۳۷ | شماره ۳

مرداد و شهریور ۱۴۰۵

[۳] یاد ایامی که قلم تن به طوفان داده بود

زورق رُوما به گرداب بلا افتاده بود

هم جهاز اهل جرم بر کنار ایستاده بود

تا گریگ از خود خبر گیرد به غرق آماده بود

حسبنا الله گفته ما کشتی بر آب انداختیم

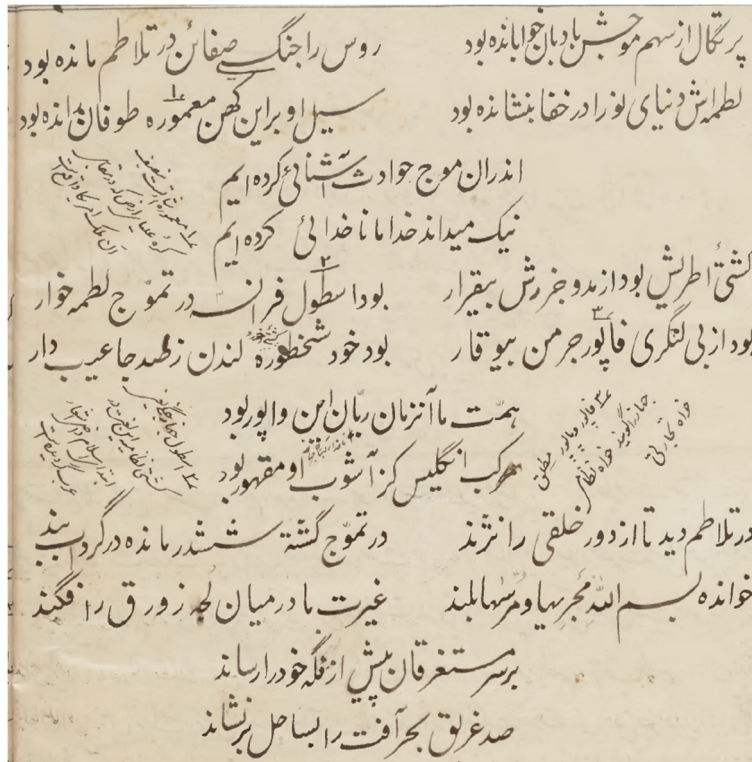
حسبنا الله بحال این آن پرداختیم

[۴] پرتگال از سهم موجش بادبان خوابانده بود
روس را جنگ صفائن در تلاطم مانده بود
لطمه اش دنیای نور را در خفا بنشانده بود
سیل او بر این کهن معموره طوفان رانده بود
اندر آن موج حوادث آشنایی کرده ایم
نیک می داند خدا ما ناخدایی کرده ایم

کشتی اطریش بود از مد و جزرش بی قرار
بود اسطول فرانسه در تموج لطمه خوار
بود از بی لنگری فاپور جرمن بی وقار
بود خود شخظوره لندن ز صد جا عیب دار
همت ما آن زمان ربان این واپور بود
مرکب انگلیس کز آشوب او مقهور بود
[در حاشیه: [فاپور / واپور = جهاز / کشتی
شخظوره = کشتی خرد].

در تلاطم دید از دور خلقی را نژند
در تموج گشته ششدر مانده در گرداب بند
خوانده بشم الله مَجْرَاهَا وَمُرْسَاهَا بلند
غیرت ما در میان لجه، زورق را فکند
بر سر مستغرقان پیش از [تلف] خود را رساند [تلف حدسی است]
صد غریق بحر آفت را به ساحل برنشانند

[۵] چون صبا بر بحر و بر، اکثر گذر ما کرده ایم
در بلند و پست و کوه و در سفر ما کرده ایم
صد طریق ناسپرده پی بسر ما کرده ایم
خانه ها آباد در هر بوم و بر ما کرده ایم
بود آسیا سر بسر معمور از آثار ما
بود یورپ نیز زیر سایه دیوار ما



۴۷۰

آینه پژوهش | ۲۱۹

سال ۳۷ | شماره ۳

مرداد و شهریور ۱۴۰۵

گه به مغرب حکمت یونانیان آموختیم
گه به مشرق از تجارت سیم و زراندوختیم
هر طرف در کوه برزن شمع علم افروختیم
مصریان را داغ حسرت بر جگر می سوختیم
کارلائل را قلم زین غصه رنجد در بنان
گبن را بالد رقم بر خویشتن زین داستان

[درپاورقی نوشته است: کارلائل نام مورخی است که در سنه ۱۸۸۸ [درست آن ۱۸۸۱] در انگلستان وفات یافته، تاریخ اهل اسلام را خیلی باانصاف نوشت].

[درپاورقی: «ادورد گبن در سنه ۱۴۶۴ [؟] درگذشت گیون در ۱۷۹۴ و تألیف کتاب میان ۱۷۷۶ - ۱۷۸۹ است] تاریخ روان سلطنت رومیة الکبری را نوشته است. در آن کتاب عهده مبارک حضرت خاتم النبیین ص و خلفا را خیلی با تعریف و تمجید یاد کرده است].

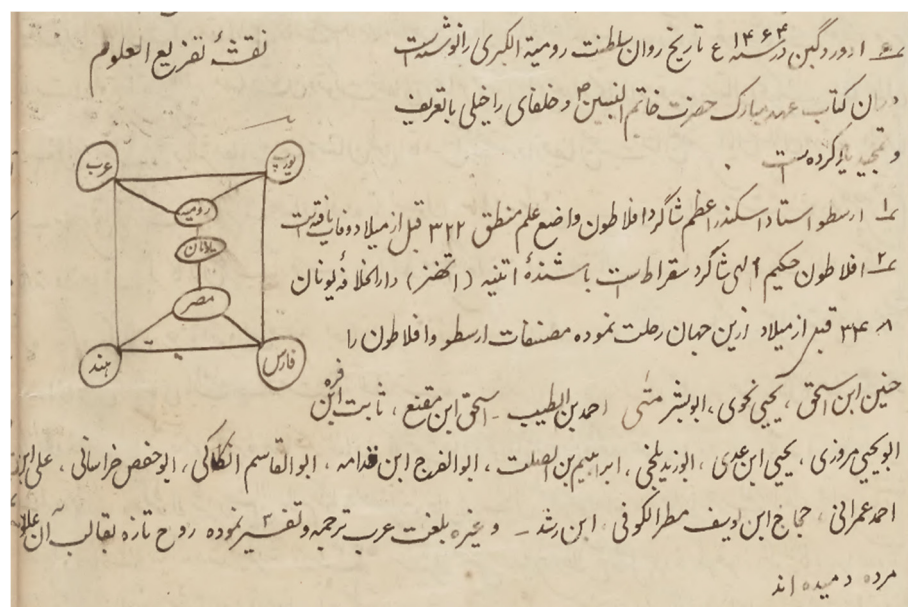
[۶] شاعر در شرح عظمت مسلمانان چنین ادامه می دهد:

در صناعت بود ما را دستگاه ذوشجون
بود فکر ما حریفان را به حرفت رهنمون
ما به طبع کار کن کردیم ایجاد فنون
یا به عقل پر هنر بودیم از یاران فزون
خلق را پیش نظر سر مشق کار ما بسی است
در نمایشگاه عالم یادگار ما بسی است

بزم ما در بلخ بود، و رزم ما در خاوران
تاج ما در مصر بود و تخت ما در اصفهان
پیل ما در هند بود و رخس ما در سیستان
تیغ ما در سند بود و نیزه در مازندران
دشت موسی گاه می لرزید از این غوغای ما
کوه آدم گاه سر می سود زیر پای ما

۴۷۱

آینه پژوهش | ۲۱۹
سال ۳۷ | شماره ۳
مرداد و شهریور ۱۴۰۵



نمونه ای از پاورقی های منظومه

شد ارسطو زنده جاوید از اعجاز ما
شد فلاطون شاد از طبع جنون پرداز ما
[۷] هیچ کس در دهر، در حکمت نبود انباز ما
بر جهان روشن تر از روز است آری راز ما
از دم خود صد چراغ مرده را بر کرده ایم
هومر شیوا بیان را در سخن تر کرده ایم

گر نشد صقلیه از ما نامور، پس از که شد
گر نشد قبرس ز ما زیر وزبر، پس از که شد
گر نشد کار دمشق از ما چو زر، پس از که شد
گر نشد غرناطه از ما پرهتر، پس از که شد
از که شد اسکندریه درس گاه علم و فضل
از که شد ایوان دهلی شهره با میزان عدل

[۸] بر سر اهرام مصری نوبت ما می زدند
قرعه راز بهی بر دولت ما می زدند
در جهان حرف کرم از همت ما می زدند
در شجاعت داستان از صولت ما می زدند
گرچه شد از دست رخ این روز بد ما را نصیب
لیک عالم یاد دارد قصه جنگ صلیب

بود مغرب از بهار سیولزیشن بی خبر
وز چمن پیرایه طبع نیوطن بی خبر
وز نو آیین طرز استدلال باکن [بیکن] بی خبر
وز نگارین طور تحریر اولین بی خبر
بود یورپ اندران روزان به نادانی اسیر
بود ششصد ساله ره زان عهد تا قرن کبیر

[در حاشیه: سیولزیشن: لغت انگلیسی است به معنای تهذیب و تمدن چنان که اهل
عرب این زمان، اهل یورپ را دول متمدن می گویند].

[در حاشیه: اولین [درست آن: آدیسن Addison]: نام انشاپردازی است که فن انشای زبان انگلیسی را پایه نو بخشیده است و در سنه ۱۷۱۹ این جهان را بدرود گفته].

[۹] شمع تهذیب از چراغ بزم ما افروختند
مخزن حکمت ز گنج علم ما اندوختند
گرچه اکنون داخل حسرت بر دل ما سوختند
خود بده انصاف آخر از کجا آموختند؟
در اروپا وانطی طرز رجز از ما ببرد
روزن و لونارد از ما فن الجبرا ببرد

[در حاشیه ص ۹ روی مخزن حکمت: خیلی کسان از تاریخ نویسان یورپ مثل ادورد گبن، هنری لویی، دوکتور هیلی، وسدلیو فرانسواوی، سکندرانهلز و غیرهم اعتراف کرده اند که سرچشمه فضل و کمال یورپ، غلام عرب بوده است].

[در پاورقی: وانطی اول کسی است که طریق رجز عرب را به زبان انگلیسی شرح داده].

[روزن، اول کسی است که علم الجبرا را از زبان عربی به زبان فرانسوی نقل کرده].

[لونارد: اول شخصی است که الجبرا و اقلیدس را از تازی به انگلیسی ترجمه کرده].

[هوش مصنوعی: فریدریش آوگوست روزن یا فردریک روزن (Friedrich August Rosen, 1805-1837) است؛ خاورشناس آلمانی که متن عربی کتاب خوارزمی را با ترجمه انگلیسی منتشر کرد: London, 1831, *The Algebra of Mohammed Ben Musa*). این کتاب شامل متن عربی المختصر فی حساب الجبر والمقابلہ خوارزمی و ترجمه انگلیسی آن بود].

[هوش مصنوعی: لئوناردو پیزانو، مشهور به فیبوناچی (Leonardo of Pisa/Fibonacci)، حدود ۱۱۷۰-۱۲۵۰ است. فیبوناچی در بجایه در شمال آفریقا با دانش ریاضی عربی آشنا شد و در کتاب مشهور خود، لیبر آباکی (*Liber Abaci*)، نظام اعداد هندی - عربی و بسیاری از روش های حساب و جبر رایج در جهان اسلام را به اروپای لاتینی معرفی کرد. این کتاب در سال ۱۲۰۲ تألیف و در سال ۱۲۲۸ بازنگری شد].

آن زمان کردیم بنیاد شریعت استوار
بود در لُهو و لعب افتاده خلق از هر کنار
داده در حرص و هوی از کف عنان اختیار
بود پست افتاده هر ملت ز اوج اعتبار
طاعت ایزد بدرس روزگاران یار بود
طبع عالم از هجوم معصیت بیمار بود

راهب از تقلید پاپا ره ز چه نشناخته
پیروان دین عیسی را به چه انداخته
قبله آمال خود تصویر مریم ساخته
در قمار حب دنیا، دیو ایمان باخته
از طریق راستی افتاده هر بطریق دور
وز شعاع آفتاب صدق چشمش مانده کور

خوار از کردار بد گردیده نسل انبیا
ساخته از سر بدر اندیشه روز جزا
کرده دور از چشم خودها پرده شرم و حیا
سر نهاده در معاصی از ره حرص و هوی
مشرّب خود کرده کاهن شیوه شرب الیهود
زان که از تورات موسی در دلش حرمت نبود

[۱۰] غیرت نرون [در اصل: یزدن!] شده هر امپراطور زمان
ظلم و طغیان را رسانده سر به اوج آسمان
نی به شرع موسوی مایل کس از پیژ جوان
نی سوی قانون سولن ملتفت خلق جهان
در لگدکوب حوادث عالمی پامال بود
بر جهان باب رسالت بسته ششصد سال بود

[در حاشیه ص ۱۰: یزدن [درست آن: نرون]، امپراطور سلطنت رومیه که در سنه ۶۳۷
[درست آن ۳۷ م] از بطن مادر برآمده، خیلی جابر و جائز گذشته و اولاً مادر خود را کشته؛

پس همه شهر آتش زده، خود بر قصر برآمده، تماشا می کرد. آخر رعایا از دستش به جان آمده، علم بغوت برافراشتند و آن بدسیر تاب مقاومت نیاورده خود را هلاک ساخته].

[سولن: از صنادید حکمای یونان است و مسقط الرأس او اطنین بود که معرب آن آتنیه است و او جد مادر افلاطون بود از برای ملک یونان قوانین سیاست مدنیه خوب وضع کرده بود. در شهر صور مدفون گردید].

هیچ کس جویای حکمت در همه یونان نبود
هیچ کس پابند ملت در همه کنعان نبود
هیچ کس از ابنای فارس صاحب عرفان نبود
هیچ از اهل لندن غمخوار انسان نبود
خود عرب جز تلخ کامی بهره دیگر نداشت
فاش می گویم جز آب شور در ساغر نداشت

طبعها ناآشنا از کسب و ایجاد و هنر
از فلاح بی نصیب و از تجارت بی خبر
چون بهایم یکسرافتاده میان خواب و خور
نی بحکمت نامدار و نی به صنعت شهره ور
جز ستمکاری و غموی دگر آیین نبود
هیچ کس در انقیاد حکم و شرع و دین نبود

آتش کین ار به نجد از غصه می افروختند
تا بغور از گرمی آن خشک و تر می سوختند
جز سلحشوری دگر حرفی نمی آموختند
حاصلی غیر از زیانکاری نمی اندوختند
از جدل بر عرب زیر و زبر می ساختند
آن کهن ویرانه را ویرانه تر می ساختند

[۱۱] سرگذشت بکر و تغلب، هم نساژ هم جفار
ماجرای داحس و غبرا، به خطار و خفار

داستان زحرّحان و طخفه، یوم الفجار
از مورخ پرس تا سازد به پیش آشکار
قصه حرب سلیم افسانه یوم الغبیط
قتنه حرب گلاب و شورش یوم الوقیط

[در پاورقی: این معرکه در اشعار جاهلیت به حرب بسوس موسوم است...]

نِسار، نام آبی است مر بنی عامر را که در آن مقام از یک سو بنی تمیم و بنی عامر و از
جانب دیگر بنی اسد و بنی زباب [کذا] مصروف جنگ و پیکار بودند.

جفار: نام آبی است مر بنی تمیم را در نجد. در اینجا بعد از گذشتن یک سال بر واقعه
نِسار، باز میان بنی عامر و بنی تمیم معرکه کارزار گرم شده بود.

قیس بن زهیر و حذیفه بن بدر در اسب دوانی با هم گرو بستند. قیس، داحس و غبرا نام دو
اسب خود را در میان انداخت. حذیفه در برابر آنها خطار و حفار نام رهاورهای خود را پیش
کرد... [در منابع تاریخی از خطّار و حنفاء به عنوان اسامی دو اسب یاد شده است].

طخفه: نام جایی است که در آنجا بنی یربوع را با قابوس بن منذر بن ماء السماء جدال و
قتال روی داده بود.

یوم الفجار، چهار روز ماه محرم که مابین قرش و قیس غیلان حرب و ضرب دست داده بود.
وقیط آبگیر و مغاک، و یوم الوقیط نام روزی است که در آن روز بنی تمیم و بکر بن وائل
جنگ کرده‌اند. «انتهای انتخاب ما از پاورقی‌ها».

اشتباهاتی در کتابت اسامی از سوی شاعر یا کاتب وجود دارد؛ از جمله دو اسب داحس
و غبراء از آن قیس بن زهیر بود و خطّار و حنفاء از آن حذیفه بن بدر بود، نه چنان که در
حاشیه نوشته شده: حفار نام اسب حذیفه بن بدر بود.

از خرد بیگانه و بی بهره از شرم و حیا
یک قدم از سهو هم نسپرده در راه وفا
در گذر از افسانه‌ها آخر چه‌ها گویم چه‌ها

تن همی لرزند چو خوانیم شمه‌ای زان ماجرا
بس که از تهذیب و از طرز تمدن عار داشت
سرکشی مردم کشی، دخترفروشی کار داشت

روی خود پیچیده از فرمان حی لاینام
جان نثار صورت بی جان نموده خاص و عام
چیده بت بالای بت از فرش صحنش تا به بام
مکه الله المبارک کعبه الله الحرام
خانه ایزد خلیل الله کش معمار بود
قبضه لات و مناتش بر در و دیوار بود

[۱۲] نور طور از ظلمت عصیان چو شد زیر سحاب
از جهالت شوکت ساعیر چون شد در حجاب
غیرت حق جلوه فرما شد به گیتی بی نقاب
سر بدر زد از فراز کوه فاران آفتاب
پرده بر زد نور وحدت شد حقیقت آشکار
ظلمت شرک و ضلالت کرد از عالم فرار

ناگه از کوه صفا صبح صداقت بردمید
در دل صحرانشینان پرتو عرفان رسید
ظلمت جهل از بیابان عرب دامن کشید
شورش برخواست هر سو کافتاب آمد پدید
مشرقستان تجلی شد از دشت حجاز
دیده شماسیان از فرط حیرت باز ماند

چشم او روشن سواد از کل ما زاغ البصر
شق صدرش موضح مضمون انشق القمر
شمع جمع انبیا فخر رسل خیر البشر
عیسی داود صولت موسی ادريس فر

خواجۀ هر دو سرا خورشید اوج و الضحی
درۀ التاج نبوت شافع روز جزا

آن که یحیی بر لب یردان ازو صد مژده داد
وان که عیسی از دمش بر خویش منت می نهاد
ای خوشا بختی که چشم خود به رخسارش گشاد
وی مبارک طالعی کش دیده بر رویش فتاد
خلعت لولاک در بر از سوی سلطان رسید
تاج تکریمش بسر بر قلعه فاران رسید

از سواد مکه شد آواز الا الله بلند
سوخت بر آیین او چرخ از دل اعدا سپند
ریشه مهر بتان آزر از دل ها بکند
ساخت قایم بر جهان دین خلیل ارجمند
فتنه را بشکافت تارک کفر در ماتم نشست
لات بر عزّی و عزّی بر سربت گر شکست

[۱۳] از سیاست کاخ، کاخ سرکشان بر باد کرد
وز محبت خانمان بیوگان آباد کرد
هم یتیمان را ز لطف طبع خود دلشاد کرد
هم غلامان را ز قید بندگی آزاد کرد
یک جهان برگشته آورد سوی رای [کذا] راست [برگشته] حدسی است
وز برای رهنمایی از کسی اجرت نخواست

سرّ غیب الغیب را آرایش اظهار داد
گوهر توحید را خوش گرمی بازار داد
امتان را درس حکمت داد و با تکرار داد
تازیان را جام وحدت داد، بس سرشار داد
پایه پیغمبری را برد بر اوج بلند
تا به حشر آوازه ای از لانیّ بعدی فکند

۴۷۸

آینه پژوهش | ۲۱۹
سال ۳۷ | شماره ۳
مرداد و شهریور ۱۴۰۵

کاژوبار معرفت چون یافت حسن انصرام
حجّت ایزد تعالی گشت بر مردم تمام
چون به حکمت گشت قانون شریعت با نظام
کرد آن جان جهان رحلت سوی دارالسلام
رشته دین هدا در دست قومی وا گذاشت
کز بزرگی در جهان با خویشتن همنا نداشت

تاجداران سعادت صوفیان با صفا
خازنان گنج حکمت خالی از حرص و هوا
سیر چشمان قناعت، فارغ از کبر و ریا
جان نثاران شریعت، خاصگان کبریا
از درون جان، هواخواهان دین احمدی
وز ته دل، طالبان فیض سرّ سرمدی

داشت بر سر تاج دانش هر یک از برنا و پیر
گشت از سرمایه علم و عمل هر یک امیر
در سخن سبحان وائل هر صغیر و هر کبیر
در فصاحت بی عدیل و در بلاغت بی نظیر
گر سخن راندند عالم را تحیر دست داد
خطبه ای خواندند گر غوغا به عالم اوفتاد

روی گیتی با زبان تیغ و با تیغ زبان
ساخته زیر نگین از باختر تا خاوران
داده هنگام حوادث بحر حفظ جسم جان
عالم را نیزه خطی ایشان خط امان
گر به دنیا از جلادت شورشی انگیختند
لیک از حسن ادا طرح نو آیین ریختند

[۱۴] کاروانی تا گذشت اما به صد مشعل گذشت
کز فروغ روی ایشان چشم عالم خیره گشت

این زمان تاریکی ست و ظلمت ست و پهن دشت
لیک ما را همچنین این راه می باید نوشت
در خراب [؟] افتاد، نه پایی چون این ره سرکنیم
آن چراغ مرده را باید که دیگر برکنیم

کاروانی بود آری با هزاران برگ و ساز
کاروانی در دو عالم پیش ایزد سرفراز
کاروانی بس سترگ و مایه دار امتیاز
کاروانی بارکش از مهبط الوحی حجاز
کاروانی بود بسمل وه چه زیبا کاروان
کاروان میر عرب تاج عجم فخر جهان

رومیان را پیش ایشان طاقت جولان نبود
قبطیان را نیز تاب زخم آن چوگان نبود
کار بار، اهل لندن هم به این سامان نبود
ذکر چین بگذار او خود مرد این میدان نبود
تا به عزم مملکت گیری فرس انگیختند
خاک صحرای عرب بر قصر قیصر ریختند

هرکجا کردند رو، اقبال پیشاپیش بود
در رکاب نصرشان عقل دوراندیش بود
گرچه هر یک در لباس مسکنت درویش بود
صولتش از قیصر و فغفور خیلی بیش بود
آن عزیزان چون طلب کردند از شاهان خراج
بهر پاندازشان آورد کسری تخت عاج

تخت جم را خیر بادا گفت اقبال کیان
سرنگون افتاد از بالا درفش کاویان
شوکت دین نبی برداشت تیغ خون چکان

۴۸۰

آینه پژوهش | ۲۱۹
سال ۳۷ | شماره ۳
مرداد و شهریور ۱۴۰۵

هر طرف برخاست از گیتی صدای الامان
هند بر ایران ایران بر سر توران گریست
مصر بر رومیه و رومیه بر یونان گریست

آتش لهراسپ مرد و هیربد شد سوگوار
رفت در یک تاختن شش کاخ را نقش و نگار
کرد بی دیوار در دیر مغان را روزگار
آسمان ساسانیان را راند بیرون از دیار
ماند حیران موید آذر گشتاسب از فرط یأس
کیش زردشتش اوفتاد از پارس در یوم عماس

[۱۵] بانگ دین الله بر آمد، عالمی لبیک خواند
سرد شد آتشکده، بتخانه را رونق نماند
با برهمن هیربد از دیده سیل اشک راند
هر دو را زنار در یک حلقه ماتم نشانند
دین بر حق چون ز منبر بر سر کرسی نشست
سومنات اینجا و آنجا هیکل ترسا شکست

[۱۶] گرچه بهر مملکت گیری ز جا برخاستند
خویش را با زیور فضل و هنر پیراستند
درسگه، دارالشفاء، دارالکتب آراستند
گرچه خود رفتند لیک آثارشان برجاستند
گرچه دارد بیت حمرا داستان سینه سوز
قبة الخضراء ز یاد ما نرفته تا هنوز

نور نوریه ز نورالدین شاه ارسلان
بود در موصل فروزان همچو مهر آسمان
از نظامیه درخشان بود نام اصفهان
صاحبیه بود دارالقاهره مانند جان

بود تا مستنصریه رونق بغداد بود
از سلرنو تا بخارا ملک علم آباد بود
[در حاشیه!؛ در قاهره یک مدرسه بزرگ بوده است بنا کرده صاحب بن عباد] حتماً
اشتباهی برای شاعر رخ داده است].

[در پاورقی: سلرنو: نام شهری است در ملک ایتالیه، در زمان پیشین در آن شهر یک
مدرسه طبیه اهل اسلام بود] [؟ تعبیر اسلامی بودن به نظر نادرست است. احتمالاً مقصود
طب عربی بوده است].

تا ز کف سر رشته دین هدا نگذاشتند
هرچه ما بایست از جاه و حشم می داشتند
لیک چون سر در هوای معصیت افراشتند
خود درودند آنچه تخم نامرادی کاشتند
منحرف گشتند چون از جاده شرع نبی
عهد دولت گشت همچون برق خاطف منقضی

[۱۷] چشم تا بر هم زدیم آن انجمن از هم شکست
های هوی بزم ما با خون مستعصم نشست
یک طرف شیراز جمعیت دیلم گسست
سوی دیگر کاروان اهل سامان رخت بست
آن قدح بشکست، آن می ریخت، آن ساقی نماند
ماند باقی درد حسرت چون کسی باقی نماند

[۱۸] شد مبدل ناگهان آن عیش با حزن و ملال
اختر اسلامیان افتاد در چاه و بال
با مسلمانان رسید ای دوستان عین الکمال
صرصر چنگیزخان برخاست با رنج و نگال
نوبهار گلشن عباسیان بر باد رفت
چشم عالم کم ببیند آنچه بر بغداد رفت

گریه می آید که شد قصر خلافت سرنگون

رونق بغداد رفت و کرخ شد خوار زبون

چشم ما تنها نمی ریزد به یادش اشک خون

دجله هم با دیده پر آب می آید برون

دست بیداد نثارش آن قدر ویران نمود

طمع طراش آن همه گویا نبود اندر وجود

اندر آمد سیل آفت خانه ویران کرد رفت

مجمع اسلام را آشفته سامان کرد رفت

خانه شاه گدا برخاک یکسان کرد رفت

خاطر مجموع یاران را پریشان کرد رفت

دور چرخ احباب را زان سرزمین بیرون نشاند

کز بر ایشان به قدر یک وجب باقی نماند

گرچه می سوزد جگر جوری که بر بغداد رفت

لیک بر غرناطه زان هم سخت تر بیداد رفت

قرطبه ویران شد و اشبیلیه بر باد رفت

قوم زانجا نامراد و خسته و ناشاد رفت

دور چرخ احباب را از آن سرزمین بیرون نشاند

کز بر ایشان به قدر یک وجب باقی نماند

[۱۹] مصر گر از رونق افتاده است ایران نیز هم

هند گر سرمست غفلت شد خراسان نیز هم

پارس گر پابست افلاس است توران نیز هم

گر برون شد اندلس از دست، یونان نیز هم

ای دریغ آن ملک تونس آوخ آن رومیلیا

گر فرانسه غصب کرد آن، این دگر بلغریا

خیز تا بر گرد افریقه برآیم اشکبار

گاه بر تکرور، بر درفور گه گرییم زار

گه نشینیم از خیال شهر زهرا سوگوار
گه بیاد غرب می‌باشیم یک دم بی‌قرار
یادکردن دوستان را از مرّوت دور نیست
پیش ما نسیان عهد دوستی منظور نیست

[۲۰] آن قدر راندیم یکران تا وطن شد ناپدید
هرچه بود از زاد ره با ما به پایان در رسید
رفته‌رفته کار ما آخر به رسوایی کشید
در غریبی جان ما از بهر خود آفت خرید
باد صحرایی وزید و بخت ما را خواب برد
ناگهان سیلی درآمد رخت ما را آب برد

در عرب جرئت نماند و در عجم همّت نماند
در بخارا شوکت و در بلخ هم صولت نماند
در خراسان قوت، و در قرطبه زینت نماند
ثروت اندر مصر و در هندوستان دولت نماند
رفته‌رفته غزه اقبال ما گردید سلخ
تا هجوم آورد سختی عیش ما را کرد تلخ

نسل‌گر باقی است، لیکن جوهر همّت کجاست
هاشمی غیرت کجا و خالدی جرئت کجاست
زور ایوبی کجا و طارقی نصرت کجاست
غزنوی ثروت کجا و موسوی شوکت کجاست
این زمان زان نامداران جز نشانی بیش نیست
سرگذشت عهد یاران جز بیانی بیش نیست

جود معن، اقبال سنجر، شوکت آلپ‌ارسلان
فضل هارون، عدل مأمون، صولت صاحبقران
رزم بابر، بزم اکبر، شهرت شاه جهان

وای حسرت یک یک از چشم خلاق شد نهان
از سر ما رفت گر فزّ شهی یادش بخیر
اتفاق همدگر نیز از بر ما کرد سیر

حب قوم و رحم خویشاوند مهر دوستان
جوش غیرت، پاس عزت، آبروی دودمان
درد ملت، صدق نیت، حفظ وضع خاندان
زین فضایل هم نیابی در گروه ما نشان
ای که در عالم بگشتی همچو دیدستی شگفت؟
رخت ما را دزد برد و خانه را آتش گرفت

[صفحه ۲۱ فقط توضیحات است]

[۲۲] شد معطل فکر ما چون کازبار ما نماند
شد دو دست ما تهی چون اعتبار ما نماند
همت ما پست شد چون اعتبار ما نماند
این همه شد چون به عالم روزگار ما نماند
تنگدستی فاقه هستی [مستی؟]، فکر پستی می کنیم
خودستایی، خودفروشی، خودپرستی می کنیم

سر به ذلت چون نسازد، چون به عزت دشمن است
تن به محنت چون نسازد، چون به راحت دشمن است
دل به نعمت چون نسازد، چون به نعمت دشمن است
جان به نکبت چون نسازد، چون بغیرت دشمن است
هر کسی نالد ز دست غیر ما از دست خویش
ما بدست خود به ریش اندر فرو بردیم نیش

آن که با ما اندرین وادی به چوگان بوده اند
دستبری کرده اند و گوی ما بر بوده اند
این زمان بر حسرت ما حسرتی افزوده اند

پیش و پس بر ما زبان طعن‌ها بگشوده‌اند
لیک ما را بخت بد در گوش‌ها سیماب ریخت
غیرت از ما رخ نهفت و بر سر ما خاک ریخت

دامن صحرا فراخ و میل فرسخ ناپدید
تا به منزلگه ازین وادی است پس راه بعید
وقت ما بی‌گه شد و هم خواب ما طولی کشید
همتی باید که بتوانیم تا مقصد رسید
وه چه زیبا گفت روزی از رهی یک ره روی
سست کوشی‌ها درین صحرا نیرزد یک جوی

سنگ راه ماست غفلت پیش رو دیوار نیست
پای ما در خواب شد دامن ته کهسار نیست
گرچه میدان بس خطرناک و رهش هموار نیست
لیک با چندین خرابی آن قدر دشوار نیست
همت اریاری کند مقصود در اول منزل است
نیت اراسخ بیفتد جمله مطلب حاصل است

ای دریغا چشم ما گر اندکی بیناستی
تا بدیدی آنچه حال ما در درین صحراستی
کاش صبحی در قفای این شب یلداستی
تا حجاب غفلت از پیش نظر برخاستی
سر برارید ای کله‌داران که وقت از دست رفت
وقت رفت از دست، آب از جوی و تیر از شست رفت

آه یا لهفا علی تغییر احوال الرجال
آه یا ویلا علی فقدان آثار الکمال
سکرت ابصارنا من دور کاسات الملال
فانتبه یا قوم قد ضلّ الحبل، ضاق المجال

وَاسْتَنَارَ الصَّبْحُ، يَا مَرْهُونَ نَوْمٍ، لَا تَنَمْ
عَجِّلُنْ، عَجِّلْ، فَهَذَا الْوَقْتُ مُغْتَنَّمٌ

[۲۳] قد وقع أصحابنا في ورطة من غفلة
ضَيَّعُوا أَوْقَاتَهُمْ مِنْ جَهْلٍ فِي عَطَلَةٍ
قد أضاعوا العمر لكن ما لهم من عبء
العجب كل العجب كيف رضوا من ذلة
من طريق الذل و الادبار هم لا يرجعون
ليت شعري هم يخوضون الى ما يصنعون

اینها الخلان مستی پیشه غفلت آشنا
تا سر تل موج زد این خانه کن سیل بلا
چند مانید ای عزیزان در مصیبت مبتلا
کوشش تا از سر خود این بلا سازیم و
ورنه روزی این عمارت سرنگون خواهد شد
نام بد در کوچه و برزن برون خواهد شدن

بعد از این گر جوهر مردی و غیرت رفت رفت
دولت و اقبال و نام و ننگ و عزت رفت رفت
همت ای یاران خدا را گر سعادت رفت رفت
چند نالم از سعادت گر شرافت رفت رفت
آبروی قوم چون شد پیش مردم ریخته
هر بزی باشد به پای خویشتن آویخته

کاخ ملت اینکه خوش عالی بنا افتاده است
سایه او بر سر شاه و گدا افتاده است
گر نه امروز است فردا خود ز پا افتاده است
تا چو غفلت بد بلایی در قفا افتاده است
از جهالت تا به کی خود را چنین رسوا کنیم
همتی تا باز این کاشانه را برپا کنیم

چند فارغ از خیال قوم و ملت زیستن
چون بهایم چند زیر بار ذلت زیستن
همچو مرغان قفس در قید محنت زیستن
فکر آزادی نکردن در مشقت زیستن
زندگی این است گرتف بر این زندگی
زندگی در بندگی بگذشت ای شرمندگی

بر سر قومی چو از گردون فرو آید بلا
می کند خُرد و کلان را دهر پامال جفا
نی از آن محفوظ می ماند توانگر نی گدا
گاه و سنگ آری به یک نهج افقد اندر خلا
گر به این حد است گرما خود بسوزد خشک و تر
داده از طوفان آتش آگهی ترمومتر

[در حاشیه، کنار کلمه ترمومتر: مقیاس الحرارة].

[۲۴] شور محشر می برآرد سر ازین گردی که خاست
زان که خیل فتنه اش در پیش و حسرت در قفاست
کار گر دشوار گشت هرگز نخواهد گشت راست
هان و هان یاران مرا روی سخن سوی شماس
گرچه حال ما به ظاهر قابل تغییر نیست
لیکن این از سوء تدبیر است و از تقدیر نیست

الحذر ثم الحذر زین سست گویی الحذر
همچنان باقی است کار ما و وقت آمد بستر
این درخت تنبلی نارد بجز ادبار بار
الحذر تا می نسازد حال ما از بد بتر
این و با صد شهر آبادان بیابان ساخت است
این بلا صد خانه معمور ویران ساخته است

بس که ما را دست چرخ از سرد مهریها فشرد
در دل ما گرمی هنگامه آرایبی فشرد
ذوق صحبت همچو خون مرده زیر پوست مُرد
رفت حب قوم و با خود دین دولت نیز برد
تا رمیدن شیوه کرد این بخت نافرجام ما
نیم وحشی بر زبان انجمن شد نام ما
[در حاشیه: اقوام متمدنه اروپا اهل اسلام را نیم وحشی و اقوام افریقه که بالمره از علم و
حکمت بی بهره اند، وحشی تام می گویند].

از خمار بینوایی قوم ما بر جا فسرد
هرچه یادی بود از علم و عمل، از یاد برد
چیست باقی در خُمش تا با کسی خواهد سپرد؟
زان پر از دوشینه می؛ امشب به جز دوشینه بُرد [؟]
علم راجع نیستش، هم فهمِ ناجح نیستش
نفس لائم نیستش، هم عقلِ ناصح نیستش
[مصرع چهارم قیاسی تصحیح شده است]

ای دریغا قدر وقت از کاهلی نشناختیم
دولت اسلام را در داو اوّل باختیم
آتشی اندر متاع عافیت انداختیم
خانه از سامان و خود را از خرد پرداختیم
همچو ما خود را کسی در انجمن رسوا نکرد
آنچه ما کردیم با خود هیچ نابینا نکرد

پیش دانا نیست عیبی سخت تر از جاهلی
لیک عیب جاهلی بدتر از عیب کاهلی
کاهلی دانی چه باشد مادر لایعقلی
خواهر افلاس و دخت عسرت و لاحاصلی

کاهلی بر هر که زد افتاد از بالا بسر
شد غنی محتاج از او، محتاج از او محتاج تر

وقت می گوید به آواز بلند ای دوستان
هست بر تعلیم بنیاد ترقی این زمان
در طلسمش هست گنج ثروت ملت نهان
وز فروغش هست فرّ مکنت قومی عیان
بوالعجب تعویذ از بهر حصول غربت است
نسخه تسخیر ملک و کیمیای دولت است

[۲۵] علم گر یاری نماید برق گردد نامه بر
می پراند مرد را اندر هوا بی بال و پر
گه بحکمت می گشاید زیر دریا رهگذر
گاه طی الارض می سازد نمایان در سفر
از فروغش آدمی انسان کامل می شود
بر فراز ذروه مقصود نایل می شود

ای بسا مملوک ازو شد مالک سیف و قلم
ای بسا صعلوک ازو شد فاضل شیخ الحرم
ای بسا مفلوک ازو شد داور خیل و حشم
ای بسا شب کوک ازو شد صاحب طوغ و علم
شد بسی صفار از وی خسرو فرمانروا
شد بسی نجار از وی شاعر شیرین نوا

گر به بینی گرم بازار تجارت هم از اوست
ور به بینی قدر روزافزون حرفت هم از اوست
شهریان را به شاهی زور قوت هم از اوست
مرزبانان را فلاح اندر فلاح هم از اوست

سلطنت را شوک و عزّ رعیت هم از اوست
حفظ ملک و امن دولت فخر ملّت [هم] ازوست

کاش گردد قوم ما مایل به تهذیب رسوم
تا نماید ملک را آباد از نشر علوم
پرتوافشانی کند اصحاب ما مثل نجوم
گه به ایران گه به توران گه به یونان گه به روم
باز باغ علم از ما سر بسر ریّان شود
وز بهار بوستان ما فلک حیران شود

گر به غفلت قوم ما پابست شد، پس چاره چیست؟
عزّت اسلام گر ز دست شد، پس چاره چیست؟
از بلندی گرفتاده پست شد، پس چاره چیست؟
ور ز نادانی تعصب مست شد، پس چاره چیست؟
چند از فکر بهی آزاد باید زیستن
چند چون بیچارگان ناشاد باید زیستن

آخر ای حسرت به ما دست گریبان چون شدی
گر نه ای یاد عزیزان پسر فرازان چون شدی
ای فروغ اقتدار از ما گریزان چون شدی
نیستی گراتفاق قوم پنهان چون شدی
یاد ایام گذشته نیستی ای غم اگر
پس چرا بی وجه می سوزد دل ما این قدر

هم توی ای میجاریا گو عزت ما بود چون
هم تو اشروسنه گو سطوت ما بود چون
هم تو ای رومانیا گو شوکت ما بود چون
هم توی ای هسپانیه گو صولت ما بود چون

آخر ای غرناطه سرگو قصه اقبال ما
شرح ده ای قرطبه یک شمه ای از حال ما

[۲۶] بلخ را از دور دیدم شوکت سنجر نداشت
بر در دهلی گذشتم صولت اکبر نداشت
لکنهو را سیر کردم هیچ سرافسر نداشت
کم دوچارم شد کسی آنجا دو چشم تر نداشت
علم رفت فضل رفت دولت دنیا برفت
جوش زد افلاس و نگبت آبروی ما برفت

هست دهلی گر بجا، آن تخت طاووسش کجاست
گورکانی [کذا] عزت و آن فخر ناموسش کجاست
آن غریو نوبت و آن غلغل کوشش کجاست
یادگاری در جهان جز رنج و افسوسش کجاست
دست گیتی چون نمود آن شهر را بیت الحزن
گریه می دارد به یاد شهریارانش چمن

بست بر قصر شهنانش آشیان زاغ و زغن
بر خرابی های دهلی گریه دارد انجمن
چشم زخم روزگاران ساخت در چشمک زدن
حلقه ماتم فصیلش قلعه اش دارالمحن
برفتاد از زیب و زینت رونق کارش نماند
سرد شد هنگامه اش گرمی بازارش نماند

[در پاورقی: دکتور بریز] درست آن فرانسوا برنیه، پزشک و سیاح فرانسوی ۱۶۲۰ - ۱۶۸۸.
وی دوازده سال در هند عصر گورکانی اقامت داشت [در سیاحت نامه خود می نویسد که
من این تخت را به چشم خود دیده ام که تابش جواهرات چشم بینندگان را خیره
می ساخت و چهل میلیون روپیه این زمان، حضرت شاه جهان برو صرف کرده بود].

پیش ما فرّ فریدون کرد رایت واژگون
شد به باد حمله ما قصر کسری سرنگون
لیک چون کج رفت با گردش گردون دون
کاژبار ما دگرگون گشت از ریب المنون
دهر از ما مهربانی‌های خود را باز داشت
ننگ میدارد ز ما چندان که بر ما ناز داشت

[۲۷] هر چمن شد از بهاران پر ز یاس و نسترن
هر دهن را گشت دامن پر ز نسیرین و سمن
هر طرف از لاله و گل صد هزاران انجمن
لیک باغ ماست از فصل خزان بیت الحزن
هر گل پژمرده می‌یابی درین بستان سرا
رو بکنجی خون‌گری ای بلبل دستان سرا

تا به شور آرد خلاق را ز تغییر سنین
فتنه‌ها در بار دارد گردش گوی زمین
قرن‌ها گردید و گردد تا قیامت همچنین
گاه مستولیت بر وی مهرگان، گه فرودین
سایه گستر بر سر روس است گه بر فرق چین
انقلاب او ظهور صنع رب العالمین

[در پاورقی روی گوی زمین: این شعر مطابق نظام شمسی است. گویند فیثاغورث حکیم قایل بدان بود که آفتاب ساکن و زمین متحرک است، اما بعد از وی بطليموس قائل گردش آفتاب و سکون زمین گردیده، نظام ارضی را رواج داد تا آنکه کوپرانقوس [کوپرنیکوس] که از حکمای مملکت یورپ است در ۹۴۷هـ: [درست آن ۱۵۴۳ برابر ۹۵۰ هجری] باز مسئله نظام شمسیه را به تجربه اثبات نموده، و در میان اهالی فرهنگ مشتهر ساخت، و اکنون حکمای فرنگستان شمس را ساکن و زمین را متحرک می‌دانند].

چون خزان آید به بستان رخت بندد برگ بار
از لباس خرمی عریان بماند شاخسار
لیک باشد بوستانبان همچنان در انتظار
تا رساند گردش ایام پیغام از بهار
سوسن سوری به روی یکدیگر خندان شود
باغبان را چشم روشن خانه آبادان شود

نیست یک روز خوش از گردون نصیب ما مگر
می شود از آبیاری مزرع ما خشک و تر
مال و دولت بهر ما واژونه می بخشد اثر
دیگران را نفع و بهر ما همی دارد ضرر
زان که مایل می کند ما را سوی عیش و نشاط
می نماید حک ز لوح سینه حرف احتیاط

مرد را ادبار از سر عقل زایل می کند
سوی پستی رتبه اش هر لحظه مایل می کند
در طریق مقصدش دیوار حائل می کند
رفته رفته تا بنا کامیش زایل می کند
خانه اش را سازد از جاروب و محنت رفت و روب
وز لگد کوب حوادث می نماید کند و کوب

بهر تو افلاس شاید خانه دیگر نماند
یا برای جور تو جز ما کسی درخور نماند
تا نهادی دست خود بر فرق ما افسر نماند
وه چه گفتم افسر شاهی کله بر سر نماند
رو برون زینجا خدا را خانه دیگر طلب
اینک آمد جان ما از دست ناداری به لب

[۲۸] نیست خود ما را چو در تعلیم کامل تربیت
زین جهت محروم ماند اولاد ما از تربیت

در مدارس نیست شان رغبت به کسب معرفت
در مجالس نیست شان شوق حصول معرفت
شغلشان شطرنج و نرد و کارشان باشد قمار
یا بگرد کوچه ها گشتن چو اشتر بی مهار

چون نیفتد قوما در ذلت و بیچارگی؟
چون عزیزان را فتاده کار با آواره گی
جنده بازی، لهو سازی، فسق و امر دبارگی
بنگ نوشی، خام جوشی، مستی و آواره گی
نیست پروا دختر و زن گر بماند بی لچک
بزمشان خالی نمی یابد که باشد از عچک

این فقیهان یافته کز ریش شان اسلام زین
بحث شان «آمین» بالجهر است یا رفع الیدین
کرده تکفیر مسلمانان امت نصب عین
سب و دشنام مخالف کرده بر خود فرض عین
در بگیرد با مقلد صحبت اهل حدیث
این به آن مشرک بخواند، آن به این گوید خبیث

آن قدر شد اختلاف شیعه و سنی ز هم
که نگنجد بغض و کین شان به میزان رقم
آن یکی مر دیگری را می کند با فسق ضم
و این یکی را دیگری با کفر سازد متهم
از تعصب بس که شد در طبع ها راسخ عناد
نیست ممکن در میان هر دو هرگز اتحاد

در نهاد ما همانا عنصر تنقید نیست
جوهر تحقیق لا بل ماده تحقیق نیست
فکر ما را سیر جز در مبحث تجرید نیست

آنچه در کار است در وی قوت تسوید نیست
قوم را گشتست فاسدگویی اخلاط و حواس
نیست ثابت امتیاز او ز بطلان قیاس

کُند افتادست داس ما و شد وقت درو
حکمت یونان نیرزد این زمان با نیم جو
مزرع ما هیچ‌گه خالی نخواهد شد ز خو
تا نباشد جان ما آگه ز تحقیقات نو
پورسینا در شفا رمزی از این قانون نگفت
دوستان این طلق زین آتش نمی‌گردد شگفت

اکنون راه چیست؟ راه این است که به علم و هنر بپردازیم:
چیست تدبیر این زمان علم و هنر آموختن
کهنه تقویم مقالات ارسطو سوختن
چون حریفان از صناعت بهره‌ای اندوختن
ملک ما از پرتو شمع کمال افروختن
تا تلف نکنید عمر خویشتن در برد مات
واگذارید این زمان این منطق و این ترهات

[۲۹] هست اسباب ترقی پیش ارباب تمیز
اهتمام اندر فلاح کوشش اندر حرفه نیز
در تجارت گرمی بازار و سودا سودخیز
تا به پیش چشم اقربان قوم ما گردد عزیز
أطلبوا الارزاق یا خلان من اسبابها
أدخلوا الاوطان یا خلان من ابوابها

از در همت رهی آری، به صدر عزت است
بر مراد دل رسیدن هم ز پای همت است
جوهر مردی و مرآت علو فطرت است

عنصر آزادی قوم و فروغ ملت است
کرد شبنم صبحدم این معنی ام خاطرنشان
بردن از همت توان آب زمین بر آسمان

پس ممانید ای عزیزان وقت عرض جوهر است
رهروان را اشتیاق کامیابی در سر است
هرکه آمد زودتر در بزم جایش برتر است
وانکه آمد دیرتر ایستاده بیرون در است
اهل دانش بزم را شاهانه آیین بسته اند
از پی اصلاح حال خویشان بنشسته اند

هر تنی در لجه بهبود نسل خود غریق
بر سر ابنای جنس، از مهربانی ها شفیق
روی خود برتافته هر یک ز راه ... [بس مضیق] [بس مضیق، حدسی است]
گرم روتر از شعاع شمس در طی طریق
در طریقه گشته سرگردان چو انجم هر طرف
یافته از سعی وافر رتبه عز و شرف

هرکه ورزد در امور دنیوی تقلید دهر
بی گمان باید بکام خویش از اقبال بهر
در خلافت جست بر جان گرامی کرد قهر
هم بدست خویش گرداند طعام خویش زهر
از بلاهت خویش را در چشم مردم خوار کرد
جان خود را ریشخند کوچه و بازار کرد

فکر کامل سعی وافر همت ار محکم شود
نیت راسخ اگر با جهد کافی ضم شود
اتفاق راستان در کار پیدا هم شود
بعد چندی شاید از اقبال هم همدم شود

هیچ کاری جز به جد و جهد با سامان نشد
رومة الکبری به روز اندر آبادان نشد

[۳۰] گرنه ایران می کند برخویش خواب خوش حرام
گرنه روم از جان و دل مایل شود بر انتظام
می شود در چند روزی این همه ترکی تمام
این سخن را راست تر دانید از قول حذام
گر نیندازند گوش خود به سوی این سخن
زود باشد خر بیارد باقلی را بار کن

[در پاورقی: حذام: نام زنی است که در عرب به صداقت مشهور است، کما قیل: اذا قالت
حذام فصدوقها / فان القول ما قالت حذام].

از جنون تا چند در تخریب خود کوشیم ما
تا به کی خون جگر از دست خود نوشیم ما
چند چشم خود ز عیب خویشتن پوشیم ما
چون خم نیل از تعصب تا به کی جوشیم ما
آوخ آوخ کز سخافت پیش هر اغیار و یار
فاش شد عیب ما کالشمس فی نصف النهار

طبع قوم افتاد از درس و از تعلیم دور
باغض الخل از میان سرکه چون گردد نفور
از تعصب برده ره در هوش ادراکش فتور
دیده اش را کرده غفلت کور از کحل غرور
کاش از عبرت نهد در پیش چشم مکرسکوب
تا بزرگش ناله می آید این رأس العیوب

[در پاورقی: باغض الخل: نام سگی است که بالطبع از سرکه نفرت دارد اگر کسی آن را
در میان سرکه بیندازد فوراً برجسته خود را از آن بیرون می اندازد.

چش: مخفف چشم است..... مکرسکوب آله ای است که بدان اشیاء خورد بزرگ می آیند
و آن را خورده بین هم می گویند].

بس که شد مکر و تملق جاگزین طبع شان
بی خطر حرفی نمی آرند بیرون از زبان
هر کجا یابند از اقبال و از ثروت نشان
چانه جنبانی کنند از هرزگی بوزینه سان
هر زمان از چاپلوسی پیش ارباب دول
خویشتن را خوار می سازند از مکر و حیل

با خرد نسبت نداریم آن قدر بیگانه ایم
می رمیم از آدمیت آن قدر دیوانه ایم
در خراب آباد وحشت با جنون همخانه ایم
با چنین دیوانگی در رغم خود فرزانه ایم
در تعصب نیک از بد می نه پنداریم ما
آنچه عیب دیگران است آن هنر داریم ما

[۳۱] تا فلک بر ما نمی داند چه ها آرد بلا
باز آب بحر می بینم تلاطم آشنا
باز از طوفان خبر داد است مقیاس الهوا
اندکی بیدار سازد ناخدایان را خدا
از برای کار خود تا چاره ای پیدا کنند
بهر حفظ زورق دین بادبان برپا کنند

یا رسول الله، برای درد ما درمان فرست
مهدی آخر زمان یا عیسی دوران فرست
خشک سال مردمی شد یوسف از کنعان فرست
قوم شد غرق جهالت نوح کشتیبان فرست
گر نگیری خواجه دست امت از پا اوفتد
اوفتد آنسان که نامش هم ز دنیا اوفتد

درد ما سخت است جز لطف تو درمان کی شود
بس پریشانست حال ما بسامان کی شود

این شب محنت به جز مهر تو پایان کی شود
کی شود این مشکل آسان جز تو آسان کی شود
یا رسول الله، غریب بینوا افتاده ایم
دستگیری کن به گرداب بلا افتاده ایم

بر سر منبر برآ وعظ نصیحت ساز کن
بر رخ ارباب معنی باب حکمت باز کن
مردگان را جان نو در قالب از اعجاز کن
دورگردان را ز رحمت سوی خود آواز کن
دور از چشم خلاق پرده پندار ساز
قوم را از خواب غفلت یکدمی بیدار ساز

بار دیگر آشنایی ده عرب را با عجم
تا نماند اختلاف شیعه و سنی بهم
بانگ برزن شورشی این [هرزه] فروشان ساز کم
بغض و کین قوم گردد یکسره سوی عدم [یکسره حدسی است]
هرچه فرمایی به جان و دل بر آن قربان شوند
وز برای نشر دینت یک دل و یک جان شوند

خرمن ما سوخت برق از کشت کار ما میپرس
حاصل ما برد باد از روزگار ما میپرس
ناتوان خشت غباریم از دیار ما میپرس
چاره ای فرما خدا را ال زار ما میپرس
حال ما می بین مبین هرگز سوی کردار ما
صد گره افتاده است از دست ما در کار ما

[۳۲] مرحبا ای حامیان دین احمد مرحبا
حبذا ای رهروان جاده شرع هدا
کشتی اسلام افتاده است در بحر هدا

۵۰۰

آینه پژوهش | ۲۱۹
سال ۳۷ | شماره ۳
مرداد و شهریور ۱۴۰۵

هان قدم مردانه بردارید از بهر خدا
اندرین ره با شما توفیق حق گردد رفیق
زان که گویند اهل دل: اول رفیق آن‌گه طریق

غیرت ما ننگ ذلت بر نتابد بیش ازین
طعن اعدا را حمیت بر نتابد بیش ازین
خوان ما زخم شماتت بر نتابد بیش ازین
فرق ما با روز امت بر نتابد بیش ازین
زین سپس در چشم مردم سرخ‌رو خواهد شدن
جهد کردن از تلاش آبرو باید شدن

یا امیدی کو عبث می‌تاز در دنبال ما
زان که کاری پیش خواهد رفت از اقبال ما
باز آب رفته می‌آید به جوی حال ما
نسبتی هرگز نمی‌دارد [پار] با امسال ما
رخ برافروز ای امید، ای چاره بیچارگان
ای رفیق رنج راه از وطن آوارگان

چون به هیجا هر دو سولشکر مقابل می‌شود
وز غبار اندر نظر دیوار حائل می‌شود
تا به زانو دشت از خون یلان گِل می‌شود
وز سر مرد دلاور هوش زایل می‌شود
چون گشاید سوی میدان چشم، خود بر کرده سر
جلوه آرا بیند از آئینه‌ات روی ظفر

دایه ما، محنت تویی، سرمایه عشرت تویی
دایه نیکی تویی، همسایه راحت تویی
گنج حکمت، نقد دولت، جوهر همت تویی
علت ایجاد و اصل فطرت خلقت تویی

می‌رسانی طالبان را بر سر گنج کمال
ملک و ملت را بر آری از ... [چه] رنج نکال
کلمه [قبل از رنج، سیاه شده است. «چه» یا همان «چاه» حدسی است].

تو عصای دست موسی در بیابان بوده‌ای
کشتی نوح نبی هنگام طوفان بوده‌ای
بوی پیراهن پی یعقوب کنعان بوده‌ای
یوسف صدیق را غمخوار زندان بوده‌ای
تو به بابل بوده‌ای همراز اسرائیلیان
تو به فارس بوده‌ای انباز اسماعیلیان

[۳۳] ای فروغ آفرینش آیه فضل خدا
بر تو مایل خاطر مردم چو که بر کهربا
یک ره از راه کردم در پیش مشتاقان بیا
خیر مقدم حبذا اهلا و سهلا مرحبا
بزم ما را رشک باغ برلن و پاریس کن
در هنر سرآمد آفاق چون انگلیس کن

باغ ما پژمرد گر فصل بهارش هم تویی
کشت ما گر خشک گردید، آبیارش هم تویی
گر تمنا گشت خون تیماردارش هم تویی
آرزو گر کشته شد شمع مزارش هم تویی
درد بی درمان غم را گر بود درمان تویی
نیست بیم از بینوایی چون سُر سامان تویی

ای بهار گلشن ایجاد می‌آیی بیا
روح بخش عالم احیاء می‌آیی بیا
جان فدایت یا مبارک باد می‌آیی بیا
کز برای خاطر ناشاد می‌آیی بیا

بینوایان را به شادی مژده دولت رسان
باز ما را بر فراز و ذروة عزت رسان

یا بشیر القوم این الوقت در ده تلغراف
گر تلافی می کند کس ما مضی گردد معاف
وان که می ورزد ز راه اطلبوا العلم اعتراف
در مغاک ذلت و ادبار افتد بی گزاف
الحذر یا معشر الخلان ز غفلت الحذر
خانه [ها] تان را نسازد جهل تا زیر و زبر

جهر [جار] زن [در چارسوی شهر با بانگ بلند
کز فلک قوم جهالت پیشه می یابد گزند
بر وجود سست کوشان دهر دارد ریشخند
از مذلت بند یابند، نمی یابند پند
مردم بی تربیت را خوار سازد دور دهر
همچو دهقان در میان حلقه اوباش شهر

می خورد امروز خون ما غم فردای ما
تا چو زاید فتنه آبستن شب یلدای ما
شمع سان سوزد از این اندیشه سرتاپای ما
تا چه آرد بر سر این صبح قیامت زای ما
سایه گستر اندرین عهد ارچه ابر ظلمت است
روشنی در چشم امید از فروغ همت است

ای جوانان گر ز همت راه پیدا کرده اید
وز برای قوم خود فکر مداوا کرده اید
یا تأمل از پی بهبود فردا کرده اید
خانه هاتان باد آبادان که زیبا کرده اید
این خراب آباد قوم از دستتان معمور باد
همت تان باد عالی سعی تان مشکور باد

المعذرت

[۳۴] من ز عیب کم زبانی سال ها بدم خموش
شوق نالیدن مرا آورد دیگر بر خروش
تا به زعم خود من حسرت کش خونابه نوش
پخته ام سودا و لیکن خام تر از ترک جوش
نیست آتش بنده یاران در خور خوان شما
لب چشی گردید گر می باشد احسان شما

وہ چه سازم ناله ام گر هیچ سیر آهنگ نیست
گریه تلخ ست آخر، این نوای چنگ نیست
داستان درد دل را زیب و آب و رنگ نیست
نسخه آشفته گی را ترجمان فرهنگ نیست
تلخ شد از گریه من خواب در چشم جهان
لیک یاران همچنان در خواب شیرین سرگران

نیستم با خود نمی دانم چه هذیان گفته ام
دیده ام خواب پریشان، زان پریشان گفته ام
داستان درد دل در پرده پنهان گفته ام
کس چه می داند که من خود تا چه دستان گفته ام
شیونی در پرده دارد گریه هاهاای من
کانجمن در ناله می آید ز واویلاای من

کی بود با این چنین بی کیف می کس مفتقر؟
یا با این شوراب تلخ و ناگوار منتظر؟
گرچه دارد عیب ناپالودگی ها مستتر
ایها الساقی، ادر؛ خذ ما صفا، دع ما کدر
گرم کن زین باده بزم حضرت احباب را
سرگذشت عهد پیشین یاد ده اصحاب را
تمت بالخیر لیل پنج شنبه ۵ دلو ۱۳۱۲

